

مجموعه شعر عاشورایی هم نفس با کربلا

محمود تازی (یاسر)

فهرست

11	مقدمه
فصل ماتم	
15	داغ محرم
16	در قاب عاشورا
17	منای کربلا
18	در آرزوی کربلا
20	آشنای دل

21	خونباری دل
22	غربت شقایق
24	حرم عشق
25	شرار عاشقی
26	گلشن اندوه
27	فروغ صبح فردا
28	آینه هستی
29	آفتاب کربلا
30	کرامت عشق
31	در حریم آفتاب
32	شعله های عطش
33	در کمند عشق
34	وصال دوست

36	شوق وصال
37	سرشک ارغوانی
39	داغ حسین
39	داغداران اهل بیت
حضرت مسلم بن عقیل (علیه السلام)	
43	نقش غم
43	تنهاترین غریب
44	آتش طغیان
46	گرد بی کسی
47	معراج عشق
48	در منای کوفه
49	حماسه مسلم (علیه السلام)
51	شعله ی اشک

خروج قافله از مکه و ورود به کربلا

57	هفتاد و دو نور
----	----------------

57	بی کرانه ترین آفتاب
----	---------------------

62	کربلا و عشق
----	-------------

64	عطش و آتش و زخم
----	-----------------

66	از کعبه تا کربلا
----	------------------

69	جام لبریز خون
----	---------------

70	هفتاد و دو آینه
----	-----------------

72	گلاب خون
----	----------

حضرت حُرّ بن یزید ریاحی (رحمه الله)

75	پیمانه هستی
----	-------------

75 شرار عشق

76 فیض حضور

80 در سایه ی رحمت دوست

حبیب بن مظاهر(رحمه الله)

83 چهره گلگون

83 در آغوش زخم

حضرت علی اکبر(علیه السلام)

87 سایه گل

87 ماه و خورشید

88 تقارن

88 جانسوزترین داغ

91 یاس پرپر

93	پرواز روی موج خون
94	پائیز بهار
95	شمع وصال
97	خورشید و ماه
حضرت قاسم و عبدالله بن حسن (علیهما السلام)	
101	صحرای بلا
101	شهد وصال
102	یاس حسن
102	عطش گل
104	شیرین تر از عسل
105	لاله ی سرخ حسن
107	حامل وحی شهادت
109	بغض پنهان

حضرت علی اصغر(علیه السلام)

113	خدنگ مرگ
113	پژمرده ترین غنچه
114	حجله قنடைه
114	آهنگ عطش
115	درّ نایاب
116	خونین ترین گل
117	طفل آزاده
119	گلبرگ های عطش خورده

حضرت ابوالفضل العباس(علیه السلام)

125	شجاعت
125	نماز عاشقی

126

جانباز قیام عاشورا

126

سقا

127

غربت نینوا

127

لبان تشنه

128

آب آور تشنگان

129

سامان دل

آب آور گل های زهرا(علیها السلام)

132

نخل به خون تپیده

134

تشنگی آفتاب

136

شعله های العطش

138

آبروی عشق

شب عاشورا

145

نالہ ی نی

146	شوق شهادت
وداع امام حسین (علیه السلام) (با اهل حرم)	
151	وداع آخر
151	اوج عطش
152	زمزمه های اشک
154	لحظه وداع
عاشورا و سید الشهداء (علیه السلام)	
159	فریضه نماز
159	نماز آخرین
160	پایه دین
160	سرخ ترین روز عطش
162	یاس های تشنه لب

163 عطش

164 سیمای فلق

164 خون سرخ گل

165 عطش بی کسی

167 گوهر خون

غروب عاشورا (شام غریبان)

173 دل بی تاب

173 مرکب عشق

174 پریشان

174 تشنه لب عاشورا

175 آتش اشک

175 آیینه خاک

176 گلاب اشک

176	سرخ فامی عشق
178	تنهایی
178	شام غم انگیز
179	تن های بی سر
179	بغض ماتم
180	شام غریبان
181	غربت لاله
182	خیمه در آتش
183	هم رنگ شفق
183	ماتم دیده
184	زورق بشکسته
185	شکسته دل
185	شرار شعله

186 عطر گل های زهرا (علیها السلام)

186 قتلگاه عشق

187 آلاله موعود

187 حدیث داغ

188 گل باغ مدینه

188 یاس پرپر

190 فریاد دل

192 اشک دل

با پیام آور عاشورا حضرت زینب کبرا (علیها السلام)

195 بانوی شجاع کربلا

195 پیامبر کربلا

199 همسفر با داغ

200 اعتبار کربلا

202	پاسدار عاشورا
203	اسارت
204	رشته ی گیسوی دوست
206	گردش آفتاب
207	آیه عشق
207	قهرمان انقلاب کربلا
209	ترکیب بند حضرت زینب(علیها السلام)
دروازه کوفه	
219	قافله غم
219	فاصله
220	خورشید لاله گون
222	ایمان و جهاد
223	خون حنجر گل

با کاروان عشق در شهر شام

227	قلب شکسته
228	یک نیستان لاله
229	در غریبستان عشق
231	خزان حادثه
232	داغ لاله ها

مجلس یزید

	گل زهرا(علیها السلام)
235	شفق گون
236	داغداران
237	آینه دلها
	حضرت رقیه خاتون بنت الحسین(علیه السلام)

241 گوشه ی تنهایی

243 در شرارستان هجر

244 نسیم شعله خیز

245 پرو بال سوخته

246 خوناب اشک

247 اشک شمع

248 عطش دیدار

249 در آرزوی وصل

250 شوق دیدار

250 ماه نیلگون

بازگشت قافله از شام به سمت کربلا

253 بازگشت

253 بغض های گلگون

256	تا آن سوی مرز روشنی
258	سر شوریده
259	بوی گل
260	بستر طوفان
261	هجرت آفتاب
262	چراغ آسمان
265	بی قرار
266	هزاران اربعین
266	اربعین
حرکت قافله از کربلا به سوی مدینه	
269	شعله تا آسمان
271	سوختگان داغ هفتاد و دو تن
271	رنگ خزان

رباعی ها

275	گوهر ناب
275	محمل خون
276	همصدا
276	جام لا
277	دل باختگان کربلا
277	نیازمند
278	در حسرت کربلا
278	مرکب خون
279	جلوه عشق
279	وادی عشق

مقدمه

از عاشورا سخن گفتن و بر صحنه های کربلا گریستن، بدون شناخت کافی از جایگاه شخصیت امام حسین (علیه السلام)، و مطالعه در ابعاد مختلف اندیشه، ایمان و اخلاق آن بزرگوار و نیز تدبّر در مضامین سخنان و بیانات گرانسگ آن حضرت، نمی تواند تضمین کننده سعادت انسان در دنیا و رستگاری او در آخرت باشد.

اگر سرودن یک بیت شعر در رثای امام حسین (علیه السلام) می تواند خانه ای در بهشت برای انسان به ارمغان آورد؛ و اگر ریختن یک قطره اشک در عزای او می تواند تضمین کننده ورود به بهشت باشد، از آن روست که شعر را می توان دستمایه شعور و ادراک

مقام و موقعیت امام حسین(علیه السلام) و مقدمه ای برای اندیشه‌ورزی و احساس
مسئولیت در ادامه راه او قرار داد و اشکباری را می توان سند همدلی، همراهی و
همیاری سیدالشهدا(علیه السلام) و خیل شهیدان کربلایی به حساب آورد.

با چنین نگاهی است که از دیرباز، از همان آغازین روزهای پس از شهادت امام حسین
و یاران و فرزندان(علیهم السلام)، مرثیه سرایی، نوحه خوانی، ماتم گیری و اشکریزی
بر آنان، سنت گشته و چنین سنتی مورد تأیید و ترغیب امامان معصوم(علیهم السلام) و
اولیای الهی قرار گرفته است.

و بدین سان خون مقدس ابا عبدالله الحسین(علیه السلام) در رگهای همیشه تاریخ جاری
مانده و نهضت او همه ستمدیدگان و مستضعفان را به

-12-

بیداری، آگاهی، مبارزه و جانفشانی کشانده است.

در این میان، نقش شعر و شاعری برای ترسیم واقعیت‌ها و آشکارساختن ابعاد پنهان وقایع و کشف اسرار و رموز حوادث عاشورایی، از چنان اهمیتی برخوردار است که حذف آن در هیچ زمانی ممکن نبوده و نیست. مهم آن است که شعر عاشورایی همچون هر شعر دیگر، زمانی تحرک آفرین، برانگیزاننده و ماندنی است که ویژگی‌های شعر متعهد را دارا باشد.

معاونت آموزش و پژوهش بعثه مقام معظم رهبری، در راستای شناساندن فرهنگ صحیح عاشورا و با این باور که ذکر و یاد امام حسین (علیه السلام) عمومی‌ترین، همیشگی‌ترین و تأثیرگذارترین جلوه‌های این فرهنگ در هر مشهد و مقامی به شمار می‌رود و خاطره پرشکوه جانبازی‌ها و ایثارگری‌های او در راه امر به معروف و نهی از منکر و جهاد فی سبیل الله، یکی از درخشان‌ترین راهبردهای انسانی - اسلامی در حفظ بنیادین ارزشها محسوب می‌شود.

مجموعه شعر عاشورایی «همنفس با کربلا» اثر شاعر توانمند و شیفته اهل بیت (علیهم

السلام)، آقای محمود تازی را به علاقمندان و زائران امام حسین (علیه السلام) تقدیم می‌داریم. باشد تا بدین وسیله نمونه‌ای از هنر متعهد در قالب شعر کلاسیک، با رعایت فضای جدید شعر مذهبی جامعه معاصر، در دسترس همگان قرار گیرد که در آن حتی امکان از انحرافات فکری و تحریفات تاریخی متداول در بسیاری از مجموعه‌های پیشین مرثی و مدایح اثری نباشد و محتوایی مطابق با مستندات تاریخی و کتب مقاتل معتبر دارا باشد.

معاونت آموزش و پژوهش

بعثه مقام معظم رهبری

فصل ماتم

داغ محرم

آسمان در آسمان باران ز چشمم ریخته

ماه بر گلبرگهای لاله شبنم ریخته

هرچه عالم درد و داغ و محنت و اندوه داشت

دست گردون بر دل اولاد آدم ریخته

آنکه در رقص جنون آورد با تیغش مرا

زخم عریان مرا از عشق مرهم ریخته

ساقی از روز ازل مست از بلایم ساخته

در گلوی جام من صهبای ماتم ریخته

لاله می ریزد ز باغ آسمان بر روی خاک

یا که خون از دیده ی عیسی بن مریم ریخته

هیچ می دانی چرا عاشق بسوزد، چون که دوست

در گلوی عاشقان داغ محرم ریخته

جای ماندن نیست در این خاکدان «یاسر» از آنک

بی قراری در فنا آباد عالم ریخته

* *

در قاب عاشورا

ای ستیغ قلّه ها تصویری از رعنائی ات

آفتاب آینه ای در قاب عاشورائی ات

می چکد خورشید هر روز از نگاه روشنت

خیمه دارد در افق تنها دل شیدائی ات

کربلا تاریخ مواجی ست در دست زمین

کز اشاراتی وزد با دیده ی دریائی ات

راه حق پیموده ای از ابتدا تا انتها

ای حیات عشق جاویدان زحق پیمائی ات

* * *

نقش زد، لَمْ یَسْتَقِم، بر تشنگی های لب

تیغ حیران مانده از این نفس بی پروائی ات

بس که تیغ و نیزه گل بر پیکرت آورده اند

یک گلستان زخم دارد سینه ی صحرائی ات

این تو بودی، عشق بود و سجده پیش پای دوست

می گذشت آنجا چه شیرین لحظه ی تنهائی ات

غیر اشکی کز دو چشمت ریخت بر روی لب

بر نیامد هیچ کس از عهده ی سقائی ات

در تداوم بخشی دین هستی اهدا کرده ای

ای قوام پایه های دین از این اهدائی ات

گشت «یاسر» سینه ات لبریز عطر آفتاب

مهر او را تا پذیرفته دل سودائی ات

* *

*ان کان دین محمد لم یستقم إلا بقتلی فیاسیوف خذینی

اگر دین جدّم محمد با کشته شدن من به جای خواهد ماند پس ای

شمشیرها مرا در برگیرید.

* *

منای کربلا

این دل لبریز خونم در هوای کربلاست

جان مشتاقم خریدار بلای کربلاست

هر دل بشکسته اینجا همقدم با تشنگی ست

هر گلوی تشنه اینجا همصدای کربلاست

بی سبب دل را درون سینه زندان کرده ام

جای این دل در حریم دلربای کربلاست

هر که مشتاق بهشت است و بدان سو می رود

آرزوی من بهشت جانفزای کربلاست

ره ندارد غیر داغ کربلا در سینه ام

چون دل درد آشنایم، آشنای کربلاست

از چه می جویی طیب از بهر درد خویشتن

التیام درد در دارالشفا کربلاست

کعبه دارد در کنار خویشتن سعی و صفا

تربت شش گوشه هم سعی و صفای کربلاست

در فرات دیده و در نینوای سینه ام

اشک و آهی دارم اما از برای کربلاست

در منای مگه خاک از اشک، عطر افشان شود

خاک اما غرق در خون در منای کربلاست

آنچه «یاسر» می زند آتش به جان ماسوا

ماجرای شعله خیز و جانگزای کربلاست.

* *

در آرزوی کربلا

«بر مشامم می رسد هر لحظه بوی کربلا»

می رود با هر نفس این دل به سوی کربلا

«تا بگیرم در بغل قبر حسین بن علی»

آمدم من کو به کو در جستجوی کربلا

گر که من آلوده ام اما شدم مهمان تو

تا بگیرم آبرو از آبروی کربلا

«تشنه ی آب فراتم ای اجل مهلت بده»

تا بنوشم جرعه جرعه از سبوی کربلا

در بیابان طلب چون لاله های داغدار

دل سراپا شعله شد در آرزوی کربلا

حرف دیگر خوش نباشد در میان عاشقان

جز حسین بن علی، جز گفت و گوی کربلا

در مسیر کربلا از جان و سر خواهم گذشت

گر ببندد راه را بر من عدوی کربلا

تا که بنشیند غبار زائرانش بر رخم

می زند خیمه دل من رو به روی کربلا

هر نفس باید که برخیزد شرار شعله اش

هر که دارد همچو «یاسر» های و هوی کربلا

* *

آشنای دل

دل هیچ جلوه گاهی جز کربلا ندارد

جز کربلا حریمی یاران صفا ندارد

با نی نوای دیگر سر کن به نینوا، چون

غیر از نوای غربت این نی نوا ندارد

بیهوده می بریدم بهر شفا به هر کو

جز کربلا دل من دارالشفا ندارد

احساس غربتم را حسّ کن که در دو عالم

غیر از حسین ای دل جان آشنا ندارد

دل بی ولایت او کمتر ز خشت و سنگ است

جان بی محبّت او هرگز بها ندارد

مهتاب جلوه گاهش جز در حریم او نیست

خورشید بی نگاهش ره در سما ندارد

بیمار عشق اویم تنهاست او طبیبم

جز تربت شریفش دردم دوا ندارد

با کربلا بگوئید این نکته از دل من

حتّی نسیم جنّت عطر تو را ندارد

«یاسر» بین بلا را بر جان خود خریدم

چون راه عشق دانم غیر از بلا ندارد

* *

خونباری دل

می رود کرب و بلا هر نفسی جاری دل

تا شفا گیرد از آن آینه بیماری دل

خط سرخی ست بر آینه ی تاریخ که هست

نهضت کرب و بلا نهضت بیداری دل

جان هر کس که گرفته ست جلایی ز حسین

در همه عمر نبیند به خدا خواری دل

گر که دل داده ی آن زاده ی زهرا باشی

عاقبت می رسد او از پی غمخواری دل

در دو عالم دل خود را بده در دست حسین

که اگر بارِ فتاده ست کند یاری دل

جز برای غم و اندوه حسین بن علی

کس ندیده ست هنوز اشک من و زاری دل

غیر تن های به خون خفته به میدان بلا

هیچ چشمی نرسیده ست به خونباری دل

دل خود «یاسر» اگر داد به عشقش، چون کس

نرسد در حرم سینه به سالاری دل

* *

غربت شقایق

شود روشن به نور عشق اگر دل

زند بر هستی عالم شرر دل

به بزم بیقراران گردد آید

شود شمع و بسوزد تا سحر دل

اگر آتش بگیرد تار و پودش

گذارد بر همه هستی اثر دل

نمی جوید طریقی جز ره دوست

ندارد جز محبّت همسفر دل

به میدان بلا در راه دلدار

به جان خود خریده صد خطر دل

سپارد گر به دست عشق خود را

در این سودا نمی بیند ضرر دل

چو آتش زیر خاکستر نهان است

که می گردد به آهی شعلهور دل

تمام لحظه ها بی منت تن

به کوی عشق گردد رهسپر دل

زیارت می کند با شوق هر دم

حریم دوست را با چشم تر دل

شکسته بغض مانده در گلو را

کشد فریاد از سوز جگردل

کبوترسان به خاک افتاد، ای وای

ز داغ کربلا زد بال و پر دل

بسوزد در شرار آتش اشک

چو از سوز عطش گیرد خبر دل

بیاد غربت چندین شقایق

چه غوغایی، چه غوغایی ست در دل

سری بر نیزه شد مانند خورشید

به دنبالش روان بی پا و سر دل

نباشد مهر او «یاسر» به هر جان

ندارد عشق او ره سوی هر دل

* *

حرم عشق

تربتت جنت دل های خدایی ست حسین

جان من در ره عشق تو فدایی ست حسین

هر کسی دل به کسی داده ولیکن از شوق

دل من - این دل من کرب و بلایی ست حسین

ای که باشد حرم محترمت قبله ی دل

کار دل در حرم عشق گدایی ست حسین

از در مرحمت خویش مرانی ما را

کآنچه سوزد دل از آن، داغ جدایی ست حسین

جاده در جاده رها گشت دلم از پی تو

نظری کن که بر آن زخم رهایی ست حسین

ما از آن، خاک تو را خوب غنیمت شمیریم

که به هر ذره ز خاک تو شفایی ست حسین

بی سبب نیست که «یاسر» به تو دل داده و بس

تربتت جنت دل های خدایی ست حسین

* *

شرار عاشقی

شام تاریک مرا از لطف روشن کن حسین

این کویرستان جانم را تو گلشن کن حسین

خانه ای دارم به نام دل، تو در آن جای گیر

در حریم امن جان من تو مأمن کن حسین

زندگانی در لباس عشق تو معنا دهد

از کراماتت مرا این رخت بر تن کن حسین

آتشی از عشق تو باشد مرا در جان و دل

این شرار عاشقی را شعله افکن کن حسین

تا ز عطر کربلا لبریز گردد هستی ام

شور ایمان، شور دین ایجاد در من کن حسین

بر لب خشکیده، گوید عقل، جاری کن سرشک

از گلوی تشنه، گوید عشق، شیون کن، حسین

ای همه احسان، در این محنت سرای درد خیز

یک نظر بر «یاسر» آلوده دامن کن حسین

* *

گلشن اندوه

من خاک حریم حرمت بوده و هستم

شرمنده ز لطف و کرمت بوده و هستم

در کوی سلیمانی تو جای گرفتم

چون مور بزیر قدمت بوده و هستم

مولای دو عالم تویی ای دوست ولی من

یک بنده ناچیز و کمت بوده و هستم

غیر از سرکوی تو به جایی نروم من

سینه زن پای علمت بوده و هستم

در گلشن اندوه تو پژمرده ترینم

یعنی که خریدار غمت بوده و هستم

من هیچ نیم هیچ، در این راه چو «یاسر»»

خاک حرم محترمت بوده و هستم

* *

فروغ صبح فردا

بهشت روح افزایش حسین است

ز حق تنها تمنایم حسین است

چراغ شام تاریکم رخ اوست

فروغ صبح فردایم حسین است

دو عالم، بنده ی عشق وی استم

و در این راه مولایم حسین است

چه در ظاهر چه در باطن همینم

مرا پنهان و پیدایم حسین است

ندارم غیر مهرش تکیه گاهی

مرا دنیا و عقبایم حسین است

بهشت جسم و جانم کربلایش

سرور قلب شیدایم حسین است

گرفته هر کسی مأوا به جایی

بین ای عشق مأوایم حسین است

اگر «یاسر» به عشقش داده ام دل

امید قلب تنهائیم حسین است

* *

آینه هستی

من که خود را ذره ای در آستان خوانده ام

طایری بی بال و پر در آشیانت خوانده ام

گر چه در آینه هستی نمی آیم به چشم

باز خود را نقطه ای در آسمانت خوانده ام

در محیط عشق نالایق و لیکن خویش را

قطره ای در موج بحر بیکرانت خوانده ام

خویشتن را ای امیر کاروان آفتاب

چون غباری در هوای کاروانت خوانده ام

گل تو را گفتم، تو بالاتر از آنی لیک من

خویش را کمتر زخار بوستانت خوانده ام

عذر آن خواهم ز در گاهت که با آلودگی

خویش را دربان باغ بی خزانیت خوانده ام

«یاسرم» از خوان احسان تو روزی خورده ام

ز آن سبب خود را غلام آستانت خوانده ام

* *

آفتاب کربلا

چشمه آب بقایعنی حسین

جوشش خون خدا یعنی حسین

رونقی داد آسمان عشق را

کوکب سرخ ولا یعنی حسین

کاروان شوق را او راهبر

خستگان را رهنما یعنی حسین

مشعل نورانی شب های دل

کنز «مصباح الهدی» یعنی حسین

شعله های عشق را روشن ترین

جلوه «شمس الضحی» یعنی حسین

نور می افشانند از بام افق

آفتاب کربلا یعنی حسین

ماند بر جا خاطراتی غم فزا

از شهید نینوا یعنی حسین

در طریق دوست سر ایثار کرد

جان نثار کبریا یعنی حسین

از همه هستی گذشت آن مرد حق

مظهر عشق و وفا یعنی حسین

داغ دل ها را چه خوش تفسیر بود

آن حدیث لاله ها یعنی حسین

سایانش دست رب العالمین

بر خدایش خونبها یعنی حسین

«یاسر» او فرزند پاک فاطمه است

نور چشم مرتضی یعنی حسین

* *

کرامت عشق

ای سیه پوشت دل من عشق رویت حاصل من

ای کرامت بخش هستی لطف تو شد شامل من

من در این صحرای ماتم حاصلی جز غم ندارم

آتش این غم در اوّل شعله زد بر حاصل من

این دل لبریز خونم در تماشایت نشسته

غربت کرب و بلایت جلوه دارد در دل من

زورق قلبم شکسته غرق در دریای اشکم

مهر تو در اوج غم ها لنگر من، ساحل من

محملی از اشک و ناله دارم از داغ غم تو

رو به سمت کربلایت آید اکنون محمل من

عشق تو آب و گلم را غرقه در عطر خدا کرد

زد نهال نینوایت خیمه در آب و گل من

در عزایت نخل جانم شاخه در شاخه شکسته

می زند ماتم جوانه جای گل از محفل من

آرزوی «یاسر» این است ای بهشت آرزوها

گردد از لطف الهی کربلایت منزل من

* *

در حریم آفتاب

ای امید هر دو عالم من به عشق تو اسیرم

ای شه ملک وجودم کن عنایت که فقیرم

ای دو چشم تو بهشتم، ای بهار سر نوشتم

می برم وقتی که نامت مثل یک گل در کویرم

خاک پایت را تو بنشان ای گل زهرا به رویم

تا حسینی گردهم آنکه پیش پایت من بمیرم

شاد و خرسندم از آن که درگهت را من غلامم

فخرم این باشد به عالم من غلام و تو امیرم

ای مزارت کعبه ی جان، کربلایت قبله ی دل

من سرا پا غرق شوقِ آن حریمِ دلپذیرم

مرفد شش گوشه ی تو برده از من جان و دل را

ای حریمت آفتابم، من غبار این مسیرم

می دهم جان و سر خود، دست از تو برندارم

دشمنت گر تیغ آرد یا زند گر که به تیرم

نیست ای نور هدایت غیر مهرت در وجودم

نیست ای مهر ولایت غیر عشقت در ضمیرم

همچو «یاسر» در حریمت طایر بشکسته بالم

ای تو بالاتر ز هستی من به درگاہت حقیرم

* *

شعله های عطش

تشنه ام ای تشنگان تشنه ی جام حسین

سگه ی جان و دلم خورده به نام حسین

داد ز «هیئات⁽¹⁾» خود برتن بی روح، روح

زنده کند مرده را روح کلام حسین

کرب و بلایی شود جان و دل و هستی اش

هر که بتابد بر او نور قیام حسین

جایگهی در جنان دارد از این آستان

هر که زجان در جهان گشت غلام حسین

آن که بر او گریه کرد آورده فطرسش

نی زملائک سلام بلکه سلام حسین

گفت مرا زندگی نیست به غیر از جهاد

هست در این ایده اش زنده مرام حسین

آه که در کربلا شعله کشان از عطش

هر نفس از تشنگی سوخته کام حسین

کوفه سرش روی نی، شام به بزم یزید

سوخت دل از قصه ی کوفه و شام حسین

«یاسر» اگر خیزران خورد به لعلش ولی

باشد از این رهگذر عشق پیام حسین

* *

در کمند عشق

ای دل به شوق کربلا غرقابه خونت کنم

با موج اشک سرخ خود از دیده بیرونت کنم

سردر کمند آرم تو را آخر به بند آرم تو را

در عاشقی رسواتر از فرهاد و مجنونت کنم

ای دل تو را بر می کنم در خاک و خونت افکنم

تا در طریق عاشقی گلگون گلگونت کنم

با اشک چشم و سوز جان، با آب و آتش در میان

همراه من آیی اگر حیران و مفتونت کنم

تا کربلایت می برم نزد خدایت می برم

جز عشق حق فارغ دگر از چند و از چونت کنم

گیرم ز رویت پرده را آینه سازم دیده را

در پیچ و تاب عاشقی یکباره افسونت کنم

اکنون ببین در شعر خون با جوهر عشق و جنون

در سطر سطر زندگی خوانا و موزونت کنم

«یاسر» سخن را تازه کن دل را پر از آوازه کن

تا در کویر این غزل دریای مضمونت کنم

* *

وصال دوست

بیا ای دل غبار کربلا باش

عطش نوش نسیم نینوا باش

کبوتر باش و در آنجا رها باش

بیا با شهپر خون هم صدا باش

به خون افتاده ی تیغ بلا باش

که از این راه گردی جاودانه

* * *

بیا در کربلای عشق ای دل

بیا ای آشنای عشق ای دل

مباش اینجا جدای عشق ای دل

تو معنایی برای عشق ای دل

میسر شد لقای عشق ای دل

بزن بر شاخه ی هستی جوانه

* * *

حسین آیینه، هستی گوهر اوست

نسیم کربلا از کوثر اوست

عطش مولود زخم حنجر اوست

نگاه تشنه ام آب آور اوست

دلم پروانه و جان شهپر اوست

به سویش پرگشاید عاشقانه

* * *

حسین بن علی خورشید هستی ست

جهان از او به حال شور و مستی ست

طریق او طریق حق پرستی ست

مسیر او جدا از هر چه پستی ست

ندارد هر که عشقش، تنگدستی ست

بگیر ای دل به کویش آشیانه

* * *

تجلای حقیقت دیده ی اوست

تن در خاک و خون غلطیده ی اوست

لب خشک و دل تفتیده ی اوست

گلوی در عطش جوشیده ی اوست

رخ در ابر خون تابیده ی اوست

درخشد نور او تا بی کرانه

* * *

زخود بگذشت و چشم از خویش برداشت

دلی لبریز خون و چشم تر داشت

وصال دوست را تنها به سرداشت

قیامش جلوه از فتح و ظفر داشت

ز داغ لاله ها در دل شرر داشت

زدیده اشک گلگونش روانه

* *

شوق وصال

هر دل که ز نور تو ضیاء داشته باشد

ره در حرم قُرب خدا داشته باشد

صحرای دل شیفتگان حرم شوق

از گلشن عشق تو صفا داشته باشد

ایمن به معاد از شرر نار جهیم است

آن کس که به دل مهر تو را داشته باشد

بر خاک تو دانی که چرا بوسه زند دل

هر ذره خاک تو شفا داشته باشد

آن حنجره را آب بقا ریخته ساقی

کز شوق وصال تو نوا داشته باشد

ای شب‌نم گروی تو شفاف چو کوثر

گل‌عطر ترا لاله کجا داشته باشد؟

در راه تو با دیده منت بپذیرم

از خصم تو گر تیر بلا داشته باشد

با دیده اغماض نگر از کرم ای دوست

گر «یاسر» افتاده خطا داشته باشد

* *

هشدار	است	بنیاد	خون ریز	جهان
آفریدند	محرم	از	سال	سر

مولانا عبدالقادر بیدل دهلوی

سرشک ارغوانی

به گلزار جهان غم آفریدند

شقایق های ماتم آفریدند

برای دشت خشک دیدگانم

زموج اشک و خون یم آفریدند

به پاس حرمت صبح دل افروز

به روی لاله شبنم آفریدند

فراق عاشقی دیدند و از غم

هزاران قامت خم آفریدند

عزای هر دو عالم را به یکجا

هم آغوش محرم آفریدند

دل ما را به بازار محبت

ز اوّل کار درهم آفریدند

عزای جان شد و بر خیمه عشق

ز مشکین موی پرچم آفریدند

بگیرد تا که رونق فصل پائیز

گلی بر باغ خاتم آفریدند

خزان شد شاخسار زندگانی

سرشک دیده گردید ارغوانی

* *

به مناسبت تقارن ماه محرّم با سال نو

داغ حسین

هنگامه ی ماتم است، عیدی نبود

عالم همه درهم است، عیدی نبود

می سوخت دل از داغ حسین و می گفت:

چون ماه محرم است، عیدی نبود

* *

به مناسبت تقارن سال نو با محرم

داغداران اهل بیت

در عزای کشتگان کربلا باید گریست

گرچه نوروز است اما زین عزا باید گریست

در محرم شادمان بودن نمی باشد روا

بلکه با اندوه آل مرتضی باید گریست

گر یزیدی نیستید از پایکوبی بگذرید

نینوایی شو، که همچون نینوا باید گریست

دست عباس افتد از تن دست افشانی مکن

زین غم پیکر گداز و جانگزا باید گریست

گاه باید شعله گردید و ز جان فریاد کرد

گاه باید سوخت اما بی صدا باید گریست

تشنه لب کردند از پیکر جدا رأس حسین

بعد از این غم، باز می پرسى چرا باید گریست؟

کس نمی خندد به حال داغداران، زآن سبب

در غم جانسوز آل مصطفی باید گریست

خنده بر اشک یتیمان کار اهل شام بود

بر کسی کو، دیده داغ باب را باید گریست

رأس خونین حسین بن علی می ریخت اشک

پا به پای آن سر از تن جدا باید گریست

عید بی معناست وقتی در اسارت زینب است

همچو چشم آسمان زین ماجرا باید گریست

آل عصمت داغدار و اهل کوفه شادمان

یا که باید سوخت از این داغ یا باید گریست

ماه اندوه حسین بن علی، ماه عزاست

«یاسر» از این واقعه در هر کجا باید گریست

* *

حضرت

مسلم بن عقیل (علیه السلام)

نقش غم

تادست فلک پرده ز رخسار کشید

خون بر دل من نقش غم یار کشید

چون دسترسی نبود آنروز به تو

دشمن تن نایب تو بردار کشید

* *

تنهاترین غریب

شبِ مردِ غریبی در میانِ کوچه سرگردد

نمی داند که در کوفه بماند یا که برگردد

میانِ کوچه ها می گردد اما مانده سرگردان

شبِ شامِ غریبانش کجا امشب سحر گردد

مردّ مانده این تنهاترین مردی که در کوفه ست

رود یا نه، بماند، روبرو با صد خطر گردد

کنار خانه ای زد تکیه بر دیوار تنهایی

غم و اندوه هر لحظه درونش بیشتر گردد

صدای مهربانی خواند او را جانب خانه

که ای تنها، مبادا چشم تو از اشک تر گردد

بیا ای مانده تنها در میانِ کوچه ها امشب

بیا شاید که غم های تو لختی مختصر گردد

فرستاد آخرین پیغام خود را غرق خون مسلم

که شاید قافله سالار مظلومان خبر گردد

ز زخم تیغ بر پیکر نباشد خون جگر یکدم

که از زخم زبان دشمنان خونین جگر گردد

اگر «یاسر» بخون غلتد تن عاشق روا باشد

که هر پروانه بهر یار خود بی بال و پر گردد

* *

آتش طغیان

کوفیان این من و این شام پریشان شما

برملا گشت به من ظلمت پنهان شما

میزبانان همگی روی به بازار کنید

تا ببینید چه کردند به مهمان شما

کوفه ویرانه ز پیمان شکنان خویش است

حال این اشک من و کوفه ی ویران شما

پس از این عهد شکستن ز شما، می بینم

سرو سامان نبود در سرو سامان شما

مانده ام خسته ولی برتر و والاست مرا

ارزش پیر زنی از همه مردان شما

بهر قتل پسر فاطمه آماده شدید

چیست از بهر چنین واقعه برهان شما

می شود پاک ز خون نیزه و شمشیر ولی

پاک هرگز نشود ننگ ز دامان شما

بعد از این حادثه، در کرب و بلا می گردد

خون، دل فاطمه از ظلم فراوان شما

عطش و کرب و بلا، قتلگه و زینب و غم

شعله و خیمه گه و آتش طغیان شما

ای که گشتید در این دشت عنانگیر نفاق

عاقبت می شکند پایه ی لرزان شما

نی فقط «یاسر» دل خسته، همه می دانند

ساحلی نیست بر این جوشش عصیان شما

گرد بی کسی

ز اشک دیده تر کردم حریم دامن خود را

که تا شویم زگرد بی کسی پیراهن خود را

من آن از پا فتاده باغبانم کاندترین غربت

به دست خصم دادم غنچه های گلشن خود را

عجب نبود اگر از بام سنگم می زنند این قوم

که با خود دوست می پنداشتم من دشمن خود را

گذارم تا اثر بر قلب سنگ خصم بد آئین

سپر بر سنگهای کوفیان کردم تن خود را

ز جان قطع نظر کردم، به راه وصل تاراالله

چو دیدم بر سر دار الاماره مأمن خود را

جهان شد قیرگون «یاسر» مرا، آنجا که می دیدم

نهان در ابر ماتم آفتاب روشن خود را

* *

در رثای سفیر حضرت امام حسین (علیه السلام)

مسلم بن عقیل (علیه السلام)

معراج عشق

دل من داغ را آینه دار است

رخ من لاله گون از شوق یار است

میان کوچه ها می گردم اما

دل خونینم امشب بی قرار است

نمی گریم به حال خویش لیکن

ز هجر دوست چشمم اشکبار است

ز خون در شهر غم آذین ببندید

که امشب عاشقی مهمان دار است

برای غربتم این بس که حتی

طناب دار هم چشم انتظار است

عروج عاشقان از خاک و خون است

ولی معراج من دارالاماره است

تن مهمانی امشب از ره کین

به دست میزبانان سنگسار است

برای وصل روی یار «یاسر»

شهادت عاشقان را افتخار است

* *

در منای کوفه

ای گل باغ فاطمه هستی من فدای تو

گلشن جان من خزان می شود از برای تو

من که به جرم عاشقی بر سردار می روم

سرخوشم ای امید دل کشته شوم به پای تو

در یم خون فتاده ام، بسمل خویش را بخوان

تا شنوم به موج خون بار دگر صدای تو

در ره تو فروختم گوهر بود و هست خود

تا که خریده ام به جان رنج و غم و بلای تو

گر که نشد میسرم بار دگر بینمت

نقش بود به چشم من چهره دلربای تو

جانب کوفیان میا، خون خدا، که دم به دم

داغ احاطه می کند گلشن لاله های تو

هر دو کنیم جان فدا در ره عشق حق ولی

کوفه بود منای من کرب وبلا منای تو

* *

حماسه مسلم (علیه السلام)

عاشق فرزند زهرا، مسلم

جان نثار راه مولا، مسلم

کوچه های شهر کوفه در عزاست

طایری در وادی غربت رهاست

این چنین عاشق ندیده روزگار

تا به پای خود رود بالای دار

تیر غم را بر دل زارم زنید

عاشقم عاشق، مرا دارم زنید

کوفه گردیده منایم کوفیان!

تشنه زخم شمایم کوفیان!

سینه ام را بحر طوفانی کنید

عاشقی را تشنه قربانی کنید

تا کنون چشمی ندیده در جهان

دست مهمان را ببندد میزبان!

ای شما سرچشمه های ظلم و کین!

ننگ تاریخ بشر روی زمین!

میزبان با ظلمت شب همصداست

میهمان تنها میان کوچه هاست

گیرم اینجا کس مرا همدرد نیست

در شما ای کوفیان یک مرد نیست

پاسخ حیرانی چشم مرا

کس نمی داند که حیرت گرد نیست

همره تنهاییم ای کوفیان!

جز سرشک گرم و آه سرد نیست

بسته دست و پای من زنجیرتان

بر گلوی تشنه ام، شمشیرتان

طعنه گاهی بر دل تنگم زنید

گه ز روی بام ها سنگم زنید

می نویسد آسمان، ننگ شما

این تن مجروح و این سنگ شما!

ای حسین! ای عشق را روح سترگ

یوسف افتاده در چنگال گرگ

* *

حضرت مسلم (علیه السلام)

شعله ی اشک

باز در محفل دل صحبت ایثار تو بود

سخن از عشق تو و جذبه ی دلدار تو بود

به تماشای قدت آمده در کوفه ی غم

مردم چشم من خسته که زوآر تو بود

نه فقط عطر محبت چکد از نام گلت

نرگس گلشن جان دیده ی بیمار تو بود

مهر و سجاده معطر ز نماز شب توست

کوفه را شمع شبش دیده ی بیدار تو بود

کربلا فصل شکوفایی نام تو ولی

کوفه پائیزترین جلوه ی گلزار تو بود

کوچه در کوچه تو را بس که غریبانه گذشت

سایه ی غربت و غم تکیه ی دیوار تو بود

طوعه در طاعت حق بود و تو را یاری کرد

زان جماعت فقط این پیر مدد کار تو بود

ای ز پیمان شکنان روزه شکسته در خون

وای از آن لحظه ی خونین که به افطار تو بود

ظلمت کوفه ز یک سو به تو آورد هجوم

طعنه ی خصم ز یک سو پی آزار تو بود

بس که می ریخت گل از پیکر صد پاره ی تو

لاله گون روی زمین از تن خونبار تو بود

آبرو یافته ی غیرت خود گردیدی

سندم خون رهاگشته به رخسار تو بود

گفتی ای پیک صبا رو به سوی مگه کنون

با حسین بن علی گوی که دل یار تو بود

یا حسین ای تو مرا از همه محبوب ترین

هر کجا روی نهادم همه آثار تو بود

تیغ و شمشیر و نی و دار خریدار منند

دل به تاب من خسته خریدار تو بود

می رود دست به دست آن که تو را می خواهد

شور این مرحله از گرمی بازار تو بود

شعله ای داشت غم یار در آینه ی اشک

«یاسر» این شعله پدیدار ز گفتار تو بود

* *

زبانحال طفلان مسلم (علیه السلام)

ساقه های شکسته

یتیم و تنهایییم زغم رهان مارا

غریب این شهریم بده امان ما را

ز ظلم اهل کین ز پا در افتادیم

گرفته تیر غم چنان نشان ما را

دو گل ولی پژمان به باغ اندوهیم

بیا توای گلچین مکن خزان ما را

زمحنت بابا دو چشم ما خون است

به برگرفت اکنون غم گران ما را

بین در این غربت نشسته از ماتم

بدیده اشک خون، به دل فغان مارا

شکسته بال و پر زتیر هجرانیم

بیا و برگردان به آشیان ما را

شکفته ایم اینک به شاخه ی اندوه

مکن چنین پرپر به بوستان ما را

سرشک ما بنگر ز قتل ما بگذر

نمانده در پیکر دگر توان ما را

کسی به مهمانش جفا نخواهد کرد

چها رسید اینجا زمیزبان ما را

چه سود از این ناله که در جگر داریم

چه آتشی زین غم فتد به جان ما را

چنان فلک «یاسر» زدیده و سینه

سرشک و آه غم شده روان ما را

* *

خروج قافله از مکه

و ورود به کربلا

هفتاد و دو نور

در کرب و بلا هلال ماتم چو دمید

شد تیره تر از شام سیه صبح سپید

گویند که هفتاد و دو نور آمده بود

هفتاد ستاره یک مه و یک خورشید

* *

بی کرانه ترین آفتاب

ای مبدأ تاریخ پیروزی محرم

آغاز فریاد ستم سوزی محرم

ای در حصار آسمان و هر چه نور است

صدکھکشان دل از زمینت در عبور است

دیدم تجلی گر ز تو نور خدا را

و ز جلوه هایت «کُلُّ أَرْضِ کَرْبَلَا» را

ظالم بکف صد دشنه ی تزویر دارد

مظلوم در پیشش زخون تفسیر دارد

کفر آمده در پیش ایمان مجسم

ایمان بود در موضع حقّی مسلم

ای ماه ایمان و شهادت جان فدایت

بوی شجاعت خیزد از کرب و بلایت

درسی که عاشورای تو دارد بعالم

درس سعادت یابی دلهاست هر دم

ای دل بیا عبرت بگیر از نهضت عشق

جاری کنید از آن به رگها غیرت عشق

عشق حسین بن علی عشق خدایی ست

عشق حسین از ظلم و ظلمت ها رهایی ست

ای منشاء تاریخ خون ماه محرم

ای آسمان لاله گون ماه محرم

در آسمانت کوکب خون می درخشد

هفتاد و دو خورشید گلگون می درخشد

هفتاد و دو آینه ی صیقل گرفته

روشنگری از چشمه ی مقتل گرفته

هفتاد و دو یاس سفید اما بخون رنگ

هفتاد و دو گلبرگ با هستی هماهنگ

هفتاد و دو عنوان به طومار شهادت

هفتاد و دو جاری ترین صبح سعادت

هفتاد و دو پیکارگر در صحنه ی عشق

هفتاد و دو آراسته از شحنه ی عشق

هفتاد و دو خونین شقایقهای این خاک

گل‌های در خون سرکشیده تا به افلاک

هفتاد و دو مظلوم ظالم کش رسیده

هفتاد و دو صبح برنگ خون دمیده

ای وسعت صحرای جاویدان محرم

ای رویش اندیشه ی قرآن محرم

ما را ببر در سوره های جاودانت

در آیه های روشن هستی نشانت

ما را ببر آنجا که حق آینه دار است

آنجا که دل مرآت بی رنگ غباراست

ما تشنه ی آب زلال کربلاییم

ما رهرو همواره ی خون خداییم

ظالم هجوم آرد اگر، درهم نگردیم

سرویم و در پیش ستمگر خم نگردیم

ما آتشیم و رویمان خونرنگ باشد

خاموشی ما مرگ ما و ننگ باشد

ما زاده صبحیم و باشب در نبردیم

هرگز نیندازیم تیغ از کف، که مردیم

مرد جهاد و مرد میدان رشادت

تصویر ما پیداست در قاب شهادت

ای ابتدای بیکران ماه محرم

ای امتداد آسمان ماه محرم

ما اختران مشتعل در آسمانیم

ما از تو داریم آنکه نوری می فشانیم

* *

افتاده قلبم در تپش های مداوم

در خون گرفته ریشه این نخل مقاوم

نبض دل من می زند چون نبض هستی

بنشسته جانم در حریر شور و مستی

نخل دل ما ریشه در آیینه دارد

شور بجا ماندن درون سینه دارد

شوری که گیرد جان از او رنگ خدایی

شوری که گرداند دلم را کربلایی

این کربلا رمز بقای ماندن ماست

برنیزه های عشق گلگون خواندن ماست

این کربلا دریای توفان خیزد دارد

فصلی شکوفا در دل پائیز دارد

این کربلا محصور در ایثار و عشق است

منشور جاوید دل و دلدار و عشق است

این کربلا خون نامه ی هفت آسمان است

تصویر خورشیدی برنگ ارغوان است

این کربلا دارد گلاب خون ز هر گل

هستند اینجا حق و باطل در تقابل

باطل بکف تیغ رذالت دارد اینجا

اندیشه ی کفر و جهالت دارد اینجا

اما حقیقت موجی از آینه دارد

در وسعت خود فوجی از آینه دارد

حق خیمه دار عترت نور است اینجا

باطل سیه رویی که منفور است اینجا

ای کربلا ای سرزمین آسمانی

جغرافیای سبز از خون ارغوانی

روزی که قلبم را بدست عشق دادم

آن را درون قاب عاشورا نهادم

* *

کربلا و عشق

تیرگی را محو کرده انقلاب کربلا

از کران خون دمیده آفتاب کربلا

می برد دل را به سمت «جَنَّتِ الْمَأْوَى» نور

این نسیم بی بدیل عطر ناب کربلا

روشنایی پاگرفت از صبح عاشورای عشق

ظلمت افتاده ز پا در پیچ و تاب کربلا

هر که خواهد عشق، نوشد از عطشگاه حسین

هر که آزاده ست گردد هم رکاب کربلا

محرمی خواهد که سرّ عشق را گوید بر او

رازهای مانده پنهان در حجاب کربلا

رفت تا آن سوی خورشید و درخشید از افق

موجی از آینه شد هر قطره آب کربلا

بسکه گل ها از دم تیغ ستم پرپر شدند

می چکد از پنجه ی گلچین گلاب کربلا

تا به خون افتاد خورشید و سیه شد آسمان

ملتهب آینه شد از التهاب کربلا

«لا أرى الموت» از گلوی تشنه می آید به گوش

بازخوان «الأسعاده» از کتاب کربلا

کربلا در اضطراب افتاد و می لرزید سخت

خصم در بیم و هراس از اضطراب کربلا

زیر پای اسب ها آن سو تر از شطّ فرات

بود در خون غوطهور دُرّ خوشاب کربلا

بر کویر خیمه گاه کفر می آمد فرود

تندر تیغی که گردیده شهاب کربلا

کم نگردد تشنگی در راه وصل عاشقی

تا عطش می بارد اینجا از سحاب کربلا

بعد هر ویرانه آبادی رسد از لطف عشق

شد دل افتاده ی «یاسر» خراب کربلا

* *

عطش و آتش و زخم

پیش رو جاده ای از خون و خطر داشت حسین

چون که اندیشه ی توحید به سرداشت حسین

گرچه می گشت همه هستی اش ایثار ولی

نهضتش بوی خدا، بوی سحر داشت حسین

گرچه پرپر شده باغش ز هزاران گلچین

از کران تا به کران عطر ظفر داشت حسین

گرچه افتاد به خاک و زکفش تیغ افتاد

باز از حنجره ی تشنه سپرداشت حسین

آخر الامر در این واقعه ی سرخ عطش

حنجرش سوخت و بر عشق نظر داشت حسین

خویش را غوطهور از تیغ ستمگر می دید

آن زمان کز وطنش عزم سفر داشت حسین

داغ در داغ دلش لاله ی آتش می شد

بس که در سینه ی خود خون جگر داشت حسین

عطش و آتش و زخم و بدن غرقه به خون

آنچه می دید در آن روز خبر داشت حسین

غم غارت شدن پیرهن کهنه نبود

چون که پیراهنی از عشق به برداشت حسین

تا که دین حفظ شود منت شمشیر کشید

بهر حق کرد فدا جانی اگر داشت حسین

همه را غرقه به خون دید و درخشان بر خاک

آسمانی که پر از شمس و قمر داشت حسین

یک طرف داغ برادر کمرش را بشکست

یک طرف آتش هجران پسر داشت حسین

تا که سر سبز بماند شجر عاشورا

کام خشکیده ولی دیده ی تر داشت حسین

قامت ظلم اگر بود به کف بودش تیغ

خرمن کفر اگر بود شرر داشت حسین

آن نهالی ست که بخشد به دو عالم هستی

آن درختی ست که از عشق ثمر داشت حسین

شده هر قطره ی خورشید افق خورشیدی

با خود آینه ای از جنس گهر داشت حسین

«یاسر» از تابش خورشید رخ زیبایش

آسمانی همه لبریز قمر داشت حسین

* *

از کعبه تا کربلا

کعبه ای آینه عشق و صفا

وی تجلیگاه پر فیض خدا

کعبه ای میعادگاه خستگان

وی حریم تو پناه خستگان

کعبه ای مرآت نورانی عشق

بارگاه قدس سبحانی عشق

کعبه ای بیت حقیقت جوی دل

روشن از انوار رویت روی دل

کعبه ای روح صلوات عاشقان

جاری از دست حیات عاشقان

دیده بگشا ای فدای اسم تو

جان تو گردد جدا از جسم تو

تیره کن آینه را بی روی آب

می رود از آسمانت آفتاب

کعبه ای آب زلال تشنگان

پر ز تو جام خیال تشنگان

دارد از درگاه تو عزم عبور

کاروانی از شقایق های نور

قطره ها در بحر خون گوهر شوند

این شقایق ها همه پرپر شوند

افتد از رونق دگر گلخانه ها

می روند از بوستان پروانه ها

عزم رفتن دارد از کعبه حسین

آن فروغ چلچراغ عالمین

شد برون از بارگاه کبریا

جامه پوشیده ز تسلیم و رضا

آن به رگ های زمین خون خدا

می رود اینک به سمت کربلا

داغ هستی هر چه باشد می خرد

باغی از گل را به همره می برد

تا به روی اشتران محمل به بست

کعبه تا کرب و بلا در غم نشست

ای زمین کربلا آمد حسین

وی بیابان بلا آمد حسین

همره او خواهرش زینب بود

یادگار مادرش زینب بود

کربلا او آیت شمس الضحی است

چهره اش آینه دار کبریاست

کربلا او نور حیّ سرمد است

قافله سالار دین احمد است

کربلا او را بود یار و معین

زاده آزاده امّ البنین

بهرت از باغ ولا در عالمین

غنچه نشکفته آورده حسین

در دیار عشق آن روح نماز

با سپاه شوق آمد از حجاز

آنکه دلها روشن از انوار اوست

انتشار نور از رخسار اوست

آمده تا سر دهد در پای دین

لاله گون از خون کند سیمای دین

آمده تا عشق را احیا کند

جان خود قربان در این صحرا کند

روز عاشورا رخسار بر خون نهد

تا نوای عاشقی را سر دهد

کهنه پیراهن ورا چون جوشن است

مرهم او زخم تیغ دشمن است

آمده آن آفتاب صبحدم

بگسلد زنجیرِ ظلمت را زهم

* *

جام لبریز خون

وارد کرب و بلا شد کاروان

کم کم آید بوی غم، بوی خزان

کاروانی غرق در بیم و امید

کاروانی غرق در آه و فغان

آمدند اصحاب جانباز حسین

جملگی آماده بر ایثار جان

زد به یک سو خیمه ی مردان عشق

سوی دیگر خیمه های بانوان

کوفیان کردند مهمانش ولی

راه را بستند بر این میهمان

گردد اینجا جام دل لبریز خون

گردد اینجا چشم گلها خون فشان

از غبار بر رخ این قافله

می رود نوری به سمت کهکشان

گر که آید تیر اندوه از فلک

می شود پشت زمین از غم کمان

آه زینب گر که برخیزد ز دل

تیره می گردد نگاه آسمان

ای زمین کربلا آمد حسین

با علمداری چو عباس جوان

در میان لاله های سرخ عشق

غنچه ای نشکفته دارد باغبان

نوجوانی آمد از آل رسول

کز علی مرتضی دارد نشان

تا نماز عشق را خواند حسین

ای بلال کربلا برگو اذان

می چکد بس عطر حق از لعل شان

شد فضا لبریز از بوی جنان

«یاسر» اینجا نقش بسته بر زمین

سایه های تیغ و شمشیر و سنان

* *

هفتاد و دو آینه

آمدم ای سرزمین بیقراران کربلا

آمدم تا دل بگیرد در تو سامان کربلا

پیش رویم موج و توفانی ز دریای بلاست

ای تو تنها ساحل این موج و توفان کربلا

کوفیان رسم پذیرایی نمی دانند، تو

میزبانی کن در این وادی ز مهمان کربلا

گرداری گل به روی دامن خود غم مخور

می شود از خون گل اینجا گلستان کربلا

می شود هفتاد و دو آینه پرپر مثل گل

خاک تو چون آسمان گردد درخشان کربلا

آسمان می سوزد آن دم کز غم گلگون رُخان

شعله ها برخیزد از چاک گریبان کربلا

باغبانی بی قرارم زانکه در آغوش من

غنچه ای پرپر شود با لعل خندان کربلا

خون پاک یوسفم را بر زمین خواهند ریخت

گرگهای صف زده در این بیابان کربلا

ماه آل هاشم اینجا می شود غلتان به خون

در کنار علقمه با کام عطشان کربلا

روز عاشورا در اینجا ذوالجناح از داغ من

می رود در خیمه با یال پریشان کربلا

می رسد شام غریبانی که زینب از فراق

اشک ها دارد به رخ چون شمع سوزان کربلا

کاروانی را که آوردم در اینجا - خونجگر

می رود منزل به منزل شام ویران کربلا

«یاسر» از این کشتگان وادی قدس اله

گنج ها در سینه خواهد داشت پنهان، کربلا

* *

گلاب خون

رساندم در زمین کربلا تا محمل خود را

به روی چهره جاری کرده ام خون دل خود را

برای آنکه سازم، گلشن اسلام را گلگون

در این صحرای غم آورده ام من حاصل خود را

گرفتم منزل اینجا، لیک خون شد دیده ام آندم

که دیدم لاله گون از اشک زینب منزل خود را

ز بس دارند شوق جان نثاری قاسم و اکبر

ز خون پاکشان گیرم گلاب محفل خود را

در این امواج توفانزا نهادم پای خود شاید

بینم در میان موج خون ها، ساحل خود را

فتاده بس مرا مشکل فراق روی جانانم

ولی با تیغ دشمن حل کنم این مشکل خود را

من آن خورشید تابان هدایت خیز قرآنم

که زیر تیغ هم دارم عنایت قاتل خود را

کسی کز رأفت و رحمت به دشمن دیده بگشاید

کجا محروم خواهد کرد «یاسر» سائل خود را

* *

حضرت حرّ بن یزید

ریاحی (رحمه الله)

پیمانہ ہستی

پیمانہ ہستی اش ز ماتم پُر شد

هر قطره اشک دیده اش چون دُرّ شد

دانی که چگونه حُرّ شد آن نام آور

آزاد ز بند نفس شد تا حرّ شد

* *

حضرت حُرّ بن یزید ریاحی (رحمه الله)

شرار عشق

گر جدا بود در این مرحله راهم باتو

حال من آمده ام، عفو گناهم با تو

شرم دارم ز تو ای آینه ی روی رسول

در تعرّض شده گر خیل سپاهم با تو

اذن دادی که نگاهم به نگاهت افتد

گرچه دانم چه کند، داغ نگاهم باتو

بال و پر بسته ام و حال تباهی دارم

رفع این روز غم و حال تباهم باتو

من سیه روی از آنم که گرفتم راحت

روشنی بخش دل و روی سپاهم باتو

ماه یعنی دل سرشار ز مهر تو حسین

راهیابی به سرا پرده ی ماهم باتو

دوست دارم که بسوزم ز شرار عشقت

گرچه دیر آمده ام، شعله ی آهم باتو

جرم من کوه گناه و دل من چون پرکاه

بخشش کوه گناه و پر کاهم باتو

«یاسرم» - حُرّ، ز تو بگذشت حسین بن علی

کاش بخشند در این لحظه مرا هم باتو

* *

حضرت حرّ بن یزید ریاحی (رحمه الله)

فیض حضور

در تفکّر بود او از کار خویش

خون خجالت خورد از رفتار خویش

زد نهیب از هر طرف بر جان خود

شعله زد بر فکر سرگردان خود

کاین تویی آزاده ی دشت بلا

پس چرا در بند نفسی مبتلا؟

بند نفست را گسل شمشاد شو

این قفس را بشکن و آزاد شو

دل به یار خود بده دلداده باش

حرّ تویی، چون نام خود آزاده باش

طایر بام بلا پر را گشود

پشت پا زد بر تمام هست و بود

سوی کوی دوست پر وا کرده است

دیده را از اشک دریا کرده است

داشت آن یابنده ی فیض حضور

پشت سر ظلمت، مقابل نورِ نور

دل به دریا زد که دریایی شود

این به خاک افتاده بالایی شود

خون غیرت در رگش آمد به جوش

باده ی ایثار را شد جرعه نوش

کز کجا می آید آوای حزین

وای من از کیست؟ این «هَلْ مِنْ مُعِينٍ»

جان من در آتش این ناله است

همنوی بغض چندین ساله است

در گلو فریاد اَمَّا بُدِ خَمُوش

کوله بار خجلتش بر روی دوش

چون گنهکارانِ در بیت الحرام

سر به زیر انداخت در پیش امام

گفت او را عشق، جان پرور شوی

رخ بر آر اینجا که روشن تر شوی

از چه سر بر زیر داری، ماه نو

چشم خود واکن سخن از جان شنو

ای گرامی میهمان داغ ما

از عطش خشکیده بنگر داغ ما

گفت من آگاهِ این درد و غم

وز پریشانی چو مویت درهمم

آمدم خاک کف پایت شوم

قطره ای در موج دریایت شوم

ای که دریای تو دریای غم است

هر که لب تشنه ست اینجا محرم است

آمدم تا محرم این در شوم

پیش پایت مثل گل پرپر شوم

ای غریب تشنه خیز کربلا

ای عطش نوشیده از « قَالُوا بَلَى »

رخصت رفتن به میدانم بده

خانه بر دوشم تو سامانم بده

اذن میدانش امیر عشق داد

باغی از گل بر اسیر عشق داد

تیغ بر کف جانب میدان شتافت

گوهر گمگشته ی خودباز یافت

رشته های عافیت از هم گسست

جوشنش در جوشش خونش نشست

بر زمین افتاد از بالای زین

نهری از خون باز شد روی زمین

در دلش ایجاد می شد شور و شین

بود در ذهنش، که می آید حسین؟

ناگهان دستی سرش را برگرفت

عشق اینجا جلوه ی دیگر گرفت

بود گرچه پاره پاره پیکرش

خنده زد تا دید گل را در برش

گفت مولا بنده ای شرمنده ام

تا تویی و عشق، من هم زنده ام

از تو دارم من حیات خویش را

این حیات و این ثبات خویش را

* *

در سایه ی رحمت دوست

بر خُرّ روسیاهت افکن نگاه خود را

از درگهت مرانی این روسیاه خود را

ای بحر رحمت حق، وی ساحل عطوفت

آورده ام به نزدت کوه گناه خود را

ای آفتاب زهرا در دشت بی پناهی

در سایه ی تو دیدم تنها پناه خود را

از فعل خود غمینم، شرمنده و حزینم

آوردم ار به راهت اوّل سپاه خود را

اذن جهاد خواهم تا با نثار جانم

جبران کنم از این ره من اشتباه خود را

از بار جرم و عصیان دیگر توان ندارم

تا آن که باز گویم حال تباه خود را

«یاسر» ببین که سوزم در آتش غم او

دارم گواه اکنون من اشک و آه خود را

* *

حبیب بن مظاهر(رحمه الله)

برای حبیب بن مظاهر(رحمه الله)

چهره گلگون

آن چهره ی پر ز نور گلگون شده بود

دریا ز غمش دو چشم گردون شده بود

مویی که سفید گشت از بهر خدا

در راه حسین سرخ از خون شده بود

* *

در آغوش زخم

بود در صحرای ایثار و بلا

پیر جانبازی به دشت کربلا

همّت از آن پیر، همّت می گرفت

مردی از او درس غیرت می گرفت

دیده هستی ندیده تا به حال

پیرمردی اینچنین با شور و حال

شوق جانبازی به گرمی داشت او

غم ز قلب یار برمی داشت او

پیر میدان دار دشت عاشقان

تیر مژگان دارد وقدّ کمان

تا که در عالم سرافرازی کند

در حریم یار جانبازی کند

تا نباشد از شهادت بی نصیب

رفت در میدان جانبازان حبیب

آنکه رنج و غم هم آغوشش بُود

جوشن ایثار تن پوشش بود

جرعه نوش شهد عشق یار شد

مست از آنرو طالب دیدار شد

تیر دشمن تا نشیند در برش

می گشود آغوش، زخم پیکرش

شهدها نوشید از دست طیب

گشت قربان حبیب خود حبیب

* *

حضرت علی اکبر(علیه السلام)

نذر حضرت علی اکبر(علیه السلام)

سایه گل

چون سایه گل به روی پرچین افتد

بار غم او به قلب غمگین افتد

این گل که چنین نشو و نما کرده کنون

پرپر شود از به دست گلچین افتد

* *

در رثای حضرت علی اکبر(علیه السلام)

ماه و خورشید

غم او را به دل باور نمی داشت

امیدی در جهان دیگر نمی داشت

ز روی ماه او خورشید یک دم

دو چشم خویشان را بر نمی داشت

* *

تقارن

سرشک از دیده اش جوشید خورشید

زمین را غرق در خون دید خورشید

بود بر این تقارن خاک شاهد

شگفتا ماه را بوسید خورشید

* *

جانسوزترین داغ

ای نگهت هم نفس آفتاب

دیدن رویت هوس آفتاب

آیه آینه پیغمبری

سوره چشمان حسین، اکبری

چشم اگر بال و پری وا کند

آید و حُسن تو تماشا کند

حُسن تو آینه احمد نماست

یاس سفید حرم مرتضاست

یاس، معطر ز شکوفایی ات

ماه، خجل ز آن همه زیبایی ات

هر چه که والاست تو والاتری

سرو، چه گویم، که تو رعنائی

مهر ندانم که تو رخشان تری

ماه نخوانم که تو تابان تری

ای ز پی ات آمده لیلائی عشق

پر ز گل و عطر تو صحرای عشق

آن که ترا شبه نبی آفرید

بار دگر جلوه احمد کشید

کفر نگویم که خدا منظری

نی علی اکبر، که تو پیغمبری

ای چو نبی رنگ تو و بوی تو

حُسن تو و خُلُق تو و خوی تو

باز پریشان و دگرگون منم

زاده لیلا تو و مجنون منم

این منم آشفته تر از موی تو

دیده ام از بام فلک روی تو

روی تو خورشید دل خسته ام

باز به گیسوی تو دل بسته ام

موی تو چون شام سیاه من است

روی تو روشنگر راه من است

راه من ای آینه کبریا

راه حسین است و ره کربلا

کرب و بلایی که تویی لاله اش

همنفس اشک تو شد ناله اش

کرب و بلا گفتم و آتش شدم

آه چو قلب تو مشویش شدم

جاریِ عشق است ترا هر رگت

خون حسین بن علی در رگت

ز آن سبب ای رونق سرو سهی

چون پدر خویش تو ثارالهی

گل ز دو چشم تو گلاب آورد

بهر تو بحر آید و آب آورد

داشت به دنبال تو دل ناله ها

سوخت ز داغ جگر لاله ها

خوانده ام از لعل تو با یک نگاه

سوختی از هرم عطش آه آه

ای علی اکبر گل باغ حسین

تازه شد از داغ تو داغ حسین

گرچه معطر ز تو هر باغ بود

داغ تو جانسوزترین داغ بود...

* *

یاس پرپر

این که رخشان روی او چون گوهر است

ماه گردون یا علی اکبر است

تیغ عشق آورده بر کف در نبرد

یا به دستش ذوالفقار حیدر است

در وجودش خُلق و خوی آفتاب

بر زبانش منطق پیغمبر است

گیسوانش تیره تر از شام کفر

چهره اش خورشید صبح خاور است

تشنگی می جوشد از لب های او

گرچه تفسیر زلال کوثر است

چون که برخیزد قیامت می کند

قامت سروش چه گویم، محشر است

می رود در رزمگاه عشق و خون

این که بر خیل جوانان رهبر است

یک طرف گرم تماشایش پدر

یک طرف محو نگاهش خواهر است

از عطش خشک است گرچه حنجرش

در عوض از اشک لب هایش تر است

چشم هایم بحر خون از بهر اوست

کشتی این بحر را او لنگر است

در جهاد اکبر از خود در گذشت

«إِرْبَاءُ إِرْبَاءٍ»، در جهاد اصغر است

پاره پاره پیکرش بنگر، بین

آسمانی را که پُر از اختر است

بگذر از تن تا که بالای شوی

مانع از پرواز تنها پیکر است

آن که خواهد بال و پر، ماند به خاک

اوج گیرد آن که بی بال و پراست

این میان خاک و خون پرپر زده

بسمل دل یا که یاس پرپر است

یوسف افتاده در چنگال گرگ

یا خلیل الله پور آزر است

بر تنش از بس نشسته تیغ خصم

برگ برگ او شقایق منظر است

«یاسر» این دل از غم آن نازنین

آتش افتاده در خاکستر است

* *

پرواز روی موج خون

کربلا کنعان و من یعقوب و یوسف اکبرم

بویی از پیراهنش روشنگر چشم ترم

چهره ی زیبای او تصویری از ختم رسل

خُلُق و خویش ، منطقش مانند جدّ اطهرم

قامتم گردد کمان از قامت گلگون او

می نشیند تیر هجران از غمش بر پیکرم

لحظه ی رفتن که بوسیدم ورا فهمیده بود

می چکد بر روی لب هایش عطش از حنجرم

گر کشد شعله نسیم تیغ ها از پیکرش

این شرار آتش غم می کند خاکسترم

روی دریایی ز خون پرواز دارد او - و من

بشکند از موج و توفان عاقبت بال و پرم

هر که دارد محشری در عالم هستی ولی

از بخون غلتیدنش گردد مهیا محشرم

من سراپا در تماشای علی اما زمن

بر نمی دارد دو چشم خویشتن را خواهرم

در کدامین مرحله همدرد اشک فاطمه ست

کز نگاهش می شود تفسیر داغ مادرم

«ارباباً ارباً» گشتنِ او شد مجسمِ پیش چشم

آن زمان کز من جدا می گشت و می رفت از برم

می رود، پیدااست بعد از رفتنش سمت خطر

می نشیند سایه ی غم از فراقش بر سرم

تا که «یاسر» می نوشتم از غم جانسوز او

می چکید از واژه، خون در سطر سطر دفترم

* *

در رثای حضرت علی اکبر (علیه السلام)

پائیز بهار

در آن هنگامه کز داغت چو آتش مشتعل گشتم

تو پرپر می زدی در خون و من هم خون به دل گشتم

هنوز ای تشنه لب حیران آن یک لحظه دیدارم

که آب از من طلب کردی و من از تو خجل گشتم

به وقت وصل، یاران را غمی دیگر نمی ماند

ولی من دادم آنجا جان که با تو متصل گشتم

چو دیدم عضو عضوت را جدا کرده ز هم دشمن

بهارم گشت پائیز و به یک دم منفصل گشتم

ز آب چشم من گل گشت خاک کربلا ای گل

زمین گیر از غم روی تو در این آب و گل گشتم

ترا گفتم که چشم خویش را واکن، نشد ممکن

تو چشم خویش را بستی و من هم منفعل گشتم

اگر «یاسر» ز جای خویش نتوانم که برخیزم

پدر بودم، ز داغ لاله خود مضمحل گشتم

* *

شمع وصال

ای مه کامل و ای شمع وصالم پسرم

تو به خون خفتی و من همچو هلالم پسرم

همه جا نقش رخت در نظرم جلوه گراست

نرود یاد تو هرگز ز خیالم پسرم

چه کنم گر نکنم گریه کنار بدنت

من که در بحر غمت غرق ملالم پسرم

با سکوت تو رود جان ز تن خسته من

لب گشا، رحم نما رحم به حالم پسرم

ره دیدار ترا بسته به پیش نظرم

خون رخساره ات ای روح کمالم پسر

تا دگر بار بینم من دلخون رویت

می چکد بر رخ تو اشک زلالم پسر

طایر عشقم و از پیش تو رفتن نتوان

ز آن که بشکست ز داغت پر و بالم پسر

دست دژخیم جدایت ز گلستانم کرد

ای به باغ دل و جان تازه نهالم پسر

«یاسر» از قلب من سوخته دل می گوید

ای فروزنده مه نیک خصالم پسر

* *

خورشید و ماه

بود در گلشن گل پرور خود

باغبان محو گل پرپر خود

بر نمی داشت دمی چشم حسین

از رخ ماه علی اکبر خود

آه - خورشید به خون دید طیان

ماه را روی زمین در بر خود

هیچ خورشید ندیده ست هنوز

غرق در وادی خون اختر خود

مرغ حق طاقت پرواز نداشت

داد از دست قوی شهپر خود

بر دل شعله ور از آتش داغ

آب می ریخت ز چشم تر خود

غیر یک لاله پژمرده نبود

می کشید آنچه که در پیکر خود

گوهر عشق علی بود و حسین

داد افسوس ز کف گوهر خود

مو پریشان ز پسر گشت جدا

دید چون مویه کنان خواهر خود

باغبان خم شد و «یاسر» بگرفت

بوسه از روی گل پرپر خود

* *

حضرت قاسم

و عبدالله بن حسن (علیهما السلام)

صحرای بلا

چو غم بگرفت صحرای بلا را

شکست از کین قد نخل ولا را

هزاران زخم بر پیکر نشانند

دلاور نوجوان کربلا را

* *

نذر قاسم بن الحسن (علیهما السلام)

شهد وصال

آن شاهد بزم دل که گلگون کفن است

از شهد وصال دوست شیرین دهن است

در عرصه کربلای گلگون حسین

قربانی عشق قاسم بن الحسن است

* *

در سوگ نوشکفته در خون، عبدالله بن الحسن (علیهما السلام)

یاس حسن

یاسی که ز گلشن حسن گشت جدا

در پیش حسین از چمن گشت جدا

دستی که سپر کرد به یاری عمو

چون ساقه نازکی ز تن گشت جدا

* *

در سوگ حضرت قاسم بن الحسن (علیه السلام)

عطش گل

پیش چشم دشمن از پشت فرس افتاده است

یادگار عشق بی فریاد رس افتاده است

در کنار پیکرش بس نیزه می آمد فرود

مثل آن می ماند، مرغی در قفس افتاده است

گر نمی آید دگر از او صدای یا عمو

زیر دست و پای اسبان از نفس افتاده است

از عطش پژمرده شد این گل، نه از تیغ عدو

گرچه در بین هزاران خار و خس افتاده است

پای رفتن نیست دیگر قافله سالار را

کاروان اینجا ز آوای جرس افتاده است

هر چه گفתי کربلا «یاسر» دلم آتش گرفت

دل برای کربلایش در هوس افتاده است

* *

شیرین تر از عسل

سیزده آئینه می روید از تابیدنش

غنچه می شد آسمان در لحظه ی خندیدنش

گونه های خشک او وقت وداع با حسین

جرعه جرعه تشنگی نوشید از بوسیدنش

مرگ را می گفت «أَحْلَى مِنْ عَسَلٍ» آن نازنین

می رسید ای عشق هنگام عسل نوشیدنش

دیدنی بود اشتیاقش، دیدنی ترگشته بود

روی مرکب رفتن و جوشن به تن پوشیدنش

شوق در آغوش بگرفتن شهادت را دمی

سخت باشد سخت، حتی یک نفس فهمیدنش

می رود اما صدای پای گلچین می رسد

شد فلک را گوئیا هنگامه ی گل چیدنش

نوجوان و کارزار و این دلیری در نبرد

شد تماشایی در آن دشت بلا جنگیدنش

تیغ ها در دست گل چینان و او روی زمین

باغبان آمد در آن لحظه برای دیدنش

اشک می غلتید بر گلبرگ رخسار حسین

چون نظر می کرد خونین دل به خون غلتیدنش

هر که در دل ناله دارد ناله، «یاسر» می توان

عمق درد و داغ را فهمید از نالیدنش

* *

لاله ی سرخ حسن

ای عمو قاسم جانباز منم

بعد اکبر به تو همراز منم

جان من در تب و تاب است عمو

حنجرم تشنه آب است عمو

لبم از سوز عطش خشکیده

جگرم غرقه به خون گردیده

من که در سوختن و ساختنم

تشنه ام تشنه جان باختنم

ای عمو باز مدار از راهم

اذن میدان ز حضورت خواهم

آمدم تا که ترا یار شوم

پای تا سر همه ایثار شوم

جان من باد فدای تو عمو

هستی ام هست برای تو عمو

منکه سرمست تولای توأم

ای عمو خاک کف پای توأم

تو که از ظلم عدو مغمومی

تو که مثل پدرم مظلومی

شور عشق تو بود در سر من

سپر تیر غمت پیکر من

گر شکوفا شده در این چمنم

گلی از گلشن باغ حسنم

آبی از جام بقا می خواهم

در ره عشق بلا می خواهم

اینکه از آتش خون آبم کن

وز می عشق تو سیرابم کن

چون حسین این همه شور از او دید

بهر ایثار سرور از او دید

گفت زیبا گل باغ حسنم

برو ای لاله ی سرخ چمنم

لطف معبود نگهدار تو باد

قاسم دست خدا یار تو باد

* *

حامل وحی شهادت

از تن اهل حرم جان می رود

زورقی در موج و توفان می رود

سیزده ساله عزیز مصر عشق

بی سرو سامان ز کنعان می رود

از بر پروانگان بزم خون

شعلهور چون شمع سوزان می رود

گرد او گریان همه اهل حرم

او به سوی مرگ خندان می رود

حامل وحی شهادت بی قرار

در پناه نور قرآن می رود

آن مطهر نوجوان کربلا

گرد غم شسته ز دامان می رود

عشق بازی می کند با چشم دوست

کاین چنین افتان و خیزان می رود

این گلاب آورده ، یاس کربلاست

قاسم است و یادگار مجتباست

* * *

داشت آن مَیْ نوش گلزار الست

جام شیرین شهادت را به دست

جرعه نوش بزم حق گردیده بود

وز مَیْ عشق حسینی مست مست

نوجوانی پیر میدان وفا

نوجوانی حق گزین و حق پرست

داد در راه ولایت هر چه داشت

در طریق دوست داده هر چه هست

آن نهال سبز در میدان عشق

شاخ و برگ هستی اش یکجا شکست

پیش چشمان حسین از تیغ کین

تار و پود پیکرش از هم گسست

رو به سمت آسمان پر می گشود

روی دامان عمویش دیده بست

لاله ی سرخ از جفای لاله چین

لاله گون افتاده بر روی زمین

* * *

در مرثیت حضرت عبدالله بن حسن (علیه السلام)

بغض پنهان

رشته ی اندیشه ام از هم گسست

کودک اشکم به دامن می نشست

هر که از غم، دیده خون افشان کند

بغض خود را کی توان پنهان کند

هق هق گریه امانم را برید

چون که عبدالله به میدان می دوید

تا در آغوش عمو ماوا کند

قطره خود را وصل بر دریا کند

دید بر روی زمین خورشید را

جلوه ی سرتا به پا توحید را

گفت ای غرقه به خون ای ماه من

شعله‌ور از سینه بنگر آه من

ای عمو در خاک و خون افتاده ای

آفتاب من نگون افتاده ای

اشکِ گلگونش به چهره بسته پل

خارها را دید گرداگرد گل

اهل کوفه خار و گل باشد حسین

آن که عرش از او گرفته زیب و زین

آنکه داده روشنایی ماه را

در بغل بگرفت عبدالله را

تا مگر دورش کند از تیغ کین

در برش بگرفت مانند نگین

غنچه پیش باغبانش ناز کرد

ناگهان چشمان خود را باز کرد

دید خیل لاله چینان آمدند

جملگی با تیغ برآن آمدند

دست بالا برد تا کاری کند

از عموی خویشتن یاری کند

دست بالا بود و تیغ آمد به زیر

شد جدا دست از تن طفل صغیر

* *

حضرت علی اصغر(علیه السلام)

نذر حضرت علی اصغر(علیه السلام)

خدنگ مرگ

حریر شوق را پوشید و جان داد

خدنگ مرگ را بوسید و جان داد

حسین از داغ او گریان ولی او

در آغوش پدر خندید و جان داد

* *

پژمرده ترین غنچه

خاموش چو دید چلچراغ خود را

حسّ کرد در آن میانه داغ خود را

می رفت و به سمت خیل گلچین می برد

پژمرده ترین غنچه باغ خود را

* *

حجله قنداقه

آن غنچه که جان به باغبانش بخشید

در حجله قنداقه به خونش غلتید

می سوخت ز سوز تشنه کامی امّا

سیراب ز خون حنجر خود گردید

* *

آهنگ عطش

آهنگ عطش اگر چه در گوشش بود

پیراهنی از امید تن پوشش بود

با شب‌نم اشک رو به میدان می رفت

یک غنچه نشکفته در آغوشش بود

* *

درّ نایاب

عطش یا رب علیّ اصغرم را کرده بی تابش

به خاموشی گراید صورتِ هم‌رنگ مهتابش

اگر چه آب نایاب است در خیمه ولی اکنون

ز اشک خود دهم این غنچه پژمرده را آبش

به دشمن گفتم آب اما جوابم تیر بود آنجا

نمی دانستم آن که، می کند اینگونه سیرایش

اگر از تشنگی خوابش نمی برد اصغرم، زینب

ببین با تیر دشمن برده روی دست من خوابش

فقط یک طفل در عالم نماز عاشقی خوانده است

و آن هم اصغرم بود و دو دستم گشت محرابش

در آغوشم شکفت و زود پرپرشد، بیا زینب

ز میدان می رسد طفل بخون غلتیده - دریابین

سکوت و چشم دریایی او «یاسر» خبر می داد

میان موج خون گم شد دوباره دُرّ نایابش

* *

خونین ترین گل

از آسمان چشمم مهتاب رفته باشد

یک غنچه روی دستم از تاب رفته باشد

از تیر جور گردون در آشیانه خون

مرغ شکسته بالی در خواب رفته باشد

دریای کوچکی بود چشمان خسته او

افسوس از کنارم چون آب رفته باشد

این سینه سجده گاه خونین ترین گل امّا

سجّاده مانده بر جا محراب رفته باشد

در بوستان محنت رخ گردد ارغوانی

گر از دو دیده دل خوناب رفته باشد

دل نغمه خوان غم نیست بر باغبان ستم نیست

گرچه غنچه از گلستان شاداب رفته باشد

«یاسر» به پیش دیده گردید تیره عالم

از آسمان چشمم مهتاب رفته باشد

* *

طفل آزاده

طفل جانبازی که درگهواره بود

صورتش روشن تر از مهپاره بود

گونه هایش خشک مانند کویر

شعله ای از عشق او را در ضمیر

باغ حق را غنچه نشکفته بود

بهر جانبازی دلش آشفته بود

دفتر ایثار را شیرازه کرد

داغ دل ها را دوباره تازه کرد

حرف دل را چون گهر می سفت او

با زبان عاشقی می گفت او

کای پدر بگشای بند از دست من

تا شود ایثار بهرت هست من

آمد و در برگرفت او را حسین

دیده روشن کرد از آن نور عین

تا در آغوش آن گل احمر کشید

همچو خورشید از افق سر برکشید

دید آن پروانه پرسوخته

شوق رفتن را چنین آموخته

پس به میدان بلا شد رهسپار

می رسید آن لحظه های انتظار

چشم را از اشک چون کوثر کند

تا گلویش را ز آبی ترکند

روی دستش کودکی آزاده بود

گوییا از تشنگی جان داده بود

سوی میدان برد تا آبش دهد

قلب بی تاب ورا تابش دهد

ناگهان دید اصغرش بی تاب شد

غرق در خون هاله مهتاب شد

گشت هم‌رنگ شفق رخساره اش

لاله گون شد روی چون مهپاره اش

تیر دشمن جامه خون بافته

حنجر آن طفل را بشکافته

گلبرگ های عطش خورده

هر قامت افراخته رعنا شدنی نیست

هر قطره در این آینه دریا شدنی نیست

هر دل به وصال آمده شیدا شدنی نیست

هر عشق در این معرکه سودا شدنی نیست

خاکی که شود قابل فیض گل ما کو

آن جان که طلب می کند آهنگ بلا کو

* * *

برخیز که ظلمت نزند خیمه به کویت

یا آن که غبار آید و گیرد گل رویت

بر خیز که بر تیغ زند بوسه گلویت

یا خون چکد از چشم در آغوش سبویت

دل باش سراپا و قدم در یم خون نه

در میکده ی خون و خطر پای جنون نه

* * *

در کرب و بلا کودکی آشفته ترین بود

بشکفته ترین غنچه ی در روی زمین بود

عاشق تر ازو نیست که با عشق قرین بود

یک آیه ی جاوید ز قرآن مبین بود

تفسیر عطش داشت به گلبرگ لبانش

از تشنگی افسوس ز کف داد توانش

* * *

بشنید چو آهنگ غریبی ز پدر او

از جوشن قنداقه برون کرد دو بازو

انداخت نگاه و نظر خویش به هر سو

در سنگر گهواره ی خود طفل خداجو

از اشک سلاحی بکف آورد در آنجا

تا آن که نماند پسر فاطمه تنها

* * *

برخاست ز گهواره در آغوش پدر رفت

پروانه شد و پر زد و باعشق سفر رفت

بی تاب تر از تیغ عدو سمت خطر رفت

این کودک جانباز در آن عرصه اگر رفت

چون غنچه ی نشکفته به دامان چمن بود

قنداقه نبود آنچه به تن داشت کفن بود

* * *

تا جلوه گر آمد به سر دست امامش

دیدند همه چهره ی چون ماه تمامش

این بود امام از عطش طفل کلامش

جاری به زبان بود نسیمی ز پیامش

کای اهل ستم گل دل بی تاب نخواهد

این طفل جگر سوخته جز آب نخواهد

* * *

آن غنچه که بر دامن صحرا زده آتش

وان قطره که بر ساحل دریا زده آتش

طفلی که عطش حنجره اش را زده آتش

داغ غم او بردل مولا زده آتش

داغی که شرارش به دل خون خدا بود

گفت آب ولی پاسخ او تیر جفا بود

* *

حضرت

ابوالفضل العباس (عليه السلام)

نذر حضرت عباس (عليه السلام)

شجاعت

خدا را با لب خونین صدا کرد

هر آنچه او «پسندید» «این» فدا کرد

شجاعت را بین در پایمردی

دو دست خویش تقدیم خدا کرد

* *

نماز عاشقی

گل بودی و بر خاک گلاب افشاندی

ای کاش که بر یاری او می ماندی

تنها تو در آن کشاکش پر آشوب

بی دست نماز عاشقی را خواندی

* *

جانباز قیام عاشورا

ای تشنه که خود تلاطم دریایی

سقای لب خشک شقایق هایی

در عرصه کربلای خونریز حسین

جانباز قیام سرخ عاشورایی

* *

سقا

ای روح فضیلت و دعا یا عبّاس

فرزند علیّ مرتضیٰ یا عبّاس

سیراب کن از جرعه لطفی ما را

سقّای حریم کربلا یا عبّاس

* *

غربت نینوا

بر غربت نینوای تو مشک گریست

بر دست ز تن جدای تو مشک گریست

گر چشم ترا تیر به هم دوخت ولی

دریا دریا به جای تو مشک گریست

* *

لبان تشنه

آینه و آب کاین چنین جاویدند

برگرد لبان تشنه ات گردیدند

از بعد ولادت و شهادت دوامام

با گریه و آه دست تو بوسیدند

* *

نذر حضرت عباس (علیه السلام)

آب آور تشنگان

از تن بی تاب من جز تیغ غمخواری نکرد

زخم روی زخم می آمد، دلم زاری نکرد

تا رسانم آب را بر تشنگان کربلا

دست حتی تا کنار خیمه ام یاری نکرد

آبرویم مشک بود و ریخت آب و هیچ کس

غیر خون دیده از من آبرو داری نکرد

تیر بر یک چشم خورد و چشم دیگر شرم داشت

زان سبب اشکی به روی گونه ام جاری نکرد

گر چه یک جرعه نمی نوشیدمش، اما فرات

دید می سوزد لبان تشنه ام، کاری نکرد

در غریب آباد دشت کربلا جز فاطمه

هیچ کس از این دل تنها پرستاری نکرد

بودم ای «یاسر» اسیر رشته عشق حسین

کس به غیر از او ز من رفع گرفتاری نکرد

* *

سامان دل

الا ای طلوع درخشان ابالفصل

گدای درت ماه تابان ابالفصل

فدای دو دستت که گل آفریدند

زمین از تو شد لاله افشان ابالفصل

اگر غرق طوفان شود دل غمی نیست

تویی ساحل هر چه توفان ابالفصل

شود شاملت «یُرزِقُونَ»⁽³⁾ «الهی

الا حامی روح قرآن ابالفصل

به تو داده ام دل که تنها دل من

بگیرد به دست تو سامان ابالفصل

منم بنده ی در گه لطف و جودت

بنده بنده ات را تو فرمان ابالفصل

فدای مرامت که در اوج غربت

وفا کرده بر عهد و پیمان ابالفصل

برون آمدی از فرات و ز کارت

زمین و زمان مانده حیران ابالفصل

تو با کام عطشان و دست بریده

چه کردی در آن دشت سوزان ابالفصل

فتادی تو در علقمه غرقه در خون

و در انتظار تو طفلان ابالفصل

به «یاسر» نظر کن که دارد ز ماتم

در این واقعه چشم گریان ابالفصل

* *

آب آور گل های زهرا(علیها السلام)

هلا، ای مظهر ایثار عباس

سپاه عشق را سردار عباس

به روی صفحه باغ شهادت

تویی گلوآژه ایثار عباس

تو بودی در دل امواج محنت

حسین بن علی را یار عباس

دلت از عشق ثارالله لبریز

حسین از عشق تو سرشار عباس

تو ای آب آور گل های زهرا

دوباره مشک را بردار عباس

برو سوی خيام آل طاها

برای آخرین دیدار عباس

حسینت یگه و تنهاست برخیز

علم را بر زمین مگذار عباس

گلوی خصم را یکبار دیگر

به تیغ تشنه ات بسیار عباس

گل خون شد شکوفا از دو چشمت

تو را شد لاله گون رخسار عباس

تو فلک عشق را در خون نشاندی

ز خون بر حنجرت آبی رساندی

* *

نخل به خون تپیده

ای مظهر شجاعت در کارزار عبّاس

ایثار را تویی تو آینه دار عبّاس

ای ماه آل هاشم در شام تیره دل

وی نور پر فروغ پروردگار عبّاس

ابر کرامتی تو ما چون کویر تشنه

ای منبع سخاوت بر ما ببار عبّاس

مهتاب چهره تو روشنگر دل ما

ماه رخ تو شمع شب های تار عبّاس

دل در درون سینه لبریز گشت از شوق

در راه دوست کردی جان را نثار عبّاس

گر تشنه کام ماندی ای لاله پیش دریا

جاری است روی دستت عطر بهار عبّاس

باسوز سینه تو می سوخت مشک بی آب

بر هستی تو این غم می زد شرار عبّاس

چشم تو شاخسار نخلی به خون تپیده ست

می زد شکوفه در خون آن شاخسار عبّاس

تیر عدویت ای گل تا پر به تن نشستت

می سوخت شمع جانت پروانه وار عبّاس

خورشید شد شفق گون آن لحظه کز عداوت

در خاک و خون فتادی گلگون عذار عبّاس

از سمت خیمه غمگین آمد حسینت اکنون

آئینه رخ او دارد غبار عبّاس

آمد حسین، یکدم بگشای چشم خود را

بر قلب زخم‌دارش مرهم گذار عباس

تا دید غرق خونت آن روی لاله گونت

مانند گیسوانت شد بی قرار عباس

طفلان تشنه لب را با مشک آب دریاب

هستند مثل غنچه چشم انتظار عباس

«أَنْى قَطَعْتُمْوَا» را خواندی و جان سپردی

شد زنده عشق آری از این شعار عباس

«یاسر» بگو که از غم خم گشت قامت عشق

تاریک با غروبیت شد روزگار عباس

* *

تشنگی آفتاب

ساقی تشنه لبان کربلا

لاله ی سرخ و خزان کربلا

از غروب آفتاب چهره اش

شد شفق گون آسمان کربلا

گشته دریایی زخون، چون علقمه

چشم های خون فشان کربلا

پا به پای کودکان سوزد هنوز

از کران تا بی کران کربلا

گرچه بستند آب را اما بود

اشک او آب روان کربلا

کی خورد او آب از شط فرات

تشنه مانده میهمان کربلا

جان سقا را به آتش می کشد

ناله ی لب تشنگان کربلا

لاله را زد بر جگر شور و شرر

آتش در غم نهان کربلا

آسمان گلگون شده همچون زمین

از دو دست خون فشان کربلا

سایه می انداخت بر چشمان او

قامت از غم کمان کربلا

نقشی از لب تشنگی را می کشید

ساقی دامن کشان کربلا

شد ز قطره قطره خون فرق او

غرق در گل بوستان کربلا

«یاسر» از شط فرات آید به گوش

جانگداز آه و فغان کربلا

* *

زبان حال حضرت سکینه خاتون(علیها السلام)

شعله های العطش

تشنگان را ای تو آب آور عمو

در عطش بین آل پیغمبر عمو

تا که افتادی میان خاک و خون

در میان خیمه شد محشر عمو

دوست دارم در برت بنشانی ام

یا بگیری تو مرا در بر عمو

هر چه گل بود از عطش پژمرد و رفت

کشته شد حتی علی اصغر عمو

می رسد از خیمه بانگ العطش

تشنگان را تشنه تر بنگر عمو

ما نخواهیم آب، باز آ سوی ما

گرچه سوزد از عطش حنجر عمو

بس نبود ای تشنه لب ما را کنون

داغ جانسوز علی اکبر عمو

این تویی در علقمه پرپر شده

وین منم از تشنگی پرپر عمو

این تویی با فرق بشکسته زکین

وین منم بشکسته بال و پر عمو

نیست نیرویی که گویم العطش

نیست دیگر تاب در پیکر عمو

تو ز پا افتاده ای در علقمه

من به خیمه می زنم بر سر عمو

در میان موج و توفان بلا

کشتی دین مانده بی لنگر عمو

«یاسر» این فریاد یاسی تشنه است

گشته پرپر گلشن کوثر عمو

* *

نذر سقّای عشق - حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام)

آبروی عشق

ساقی دشت عطش در التهاب

چون ز طفلان می شنید آوای آب

تشنگی تاب از تمامی برده بود

هر چه گل بود از عطش پژمرده بود

از عطش طفلان که بی طاقت شدند

مشک و سقا هر دو در خجالت شدند

تشنگی در دل شرر افروخته

جزء جزء مصحف حق سوخته

باز می شد لاله ها را آب داد

جرعه ای از چشمه ی مهتاب داد

تا که هستی گشت در جوش و خروش

العطش از خیمه ها آمد به گوش

کای عمو جان، ما همه تشنه لبیم

از عطش چون قلب هستی در تبیم

ای عمو آبی رسان بر تشنگان

گشت بی تابی عیان در تشنگان

چون که سقا این شنید از کودکان

جست از جا همچو تیری از کمان

با حسین آری غم از عالم نداشت

جز امامت چیزی از او کم نداشت

از امام خویشتن مهلت گرفت

رخصت میدان از آن حضرت گرفت

تا مگر بر جسم گل تاب آورد

بهر طفلان از فرات آب آورد

مشک را برداشت آن سقّای عشق

بار دیگر رفت در صحرای عشق

اسب خود را سوی شط می راند او

هم صدا با کربلا می خواند او

بین عطش با غنچه های دین چه کرد

با حریم گلشن یاسین چه کرد

گرچه عطر آمیز خاک از مُشک شد

لعل اهل بیت احمد خشک شد

آب ای مَهریه ی زهرا، چرا؟

تر نمی سازی لب خشکیده را

لحظه ای بنگر در این دشت جنون

دست گلچین ز آستین آمد برون

بسته بر باغ شقایق آب را

از دو چشم گل گرفته خواب را

تسنگان را چهره چون مهتاب شد

قلب آب از بهر طفلان آب شد

آمده سقا کنار علقمه

می کند با خویشتن این زمزمه

کودک شش ماهه خشکیده لبش

تشنگی برده ز تن تاب و تبش

مشک را پر کرد از آب فرات

بُرد تا بر غنچه ها بخشد حیات

لیک در برگشتنش از علقمه

راه را بستند گل چینان همه

داشت جانِ ملتهب، قلب حزین

هر طرف خصمش نشسته در کمین

گشت آنجا دیدگانش خون فشان

دشمنان بر گرد او، او در میان

بود آن آینه دار حیدری

چون نگین در حلقه ی انگشتری

این چراغ آسمان روی زمین

مانده تنها در میان اهل کین

کینه توزان به میدان آمده

خار و خس های به طغیان آمده

می چکد هُرم شرر از خشمشان

تیغ ها بی شرم مثل چشمشان

تیغ کفرِ خصم در دشت نبرد

وای من، با ساقی طفلان چه کرد

آنقدر گویم که شمشیر عدو

گشت با بازوی سقا رو به رو

تا فرود آمد به خون غلتیده بود

هر دو دست از تن جدا گردیده بود

دوست آنچه خواست او تسلیم کرد

هر دو دست خویش را تقدیم کرد

پیش چشمش روز شد مانند شب

مشک بر دندان گرفت آن تشنه لب

تا رساند آب را در خیمه گاه

آن طرف افکند در آن دم نگاه

تشنگان را یک دم از خاطر نبرد

تیر اما آمد و بر مشک خورد

اهل ظلمت کاین ستم انگیختند

آب را از مشک بیرون ریختند

مثل خصم تیره قلب و تیره رو

مشک هم بی آبرو شد پیش او

نرگس مستش به خون در خواب شد

دیگر اینجا ناامید از آب شد

مشکِ آبی را که بوی خیمه داشت

و آن نگاهی را که سوی خیمه داشت

هر دو با تیر آشنا گردیده اند

روی خاک افتاده و جوشیده اند

آن یکی شد لاله ی دشت بلا

وین یکی شد داغدار کربلا

هرچه می شد ماه چشمش سرخ رو

سبز می شد بر تنش تیر عدو

آسمان دانی چرا غمناک بود؟

قسمتی از ماه روی خاک بود

خون ز چشم ساقی دلدار ریخت

باغی از گل را به پای یار ریخت

یا ابوفاضل به پیش دیده ات

وان دو یاقوت به خون غلتیده ات

ریخت روی خاک چون دُرّ خوشاب

خون ز چشم تو ولی از مشک، آب

* * شب عاشورا

بوی خون می آید از فریاد دردآلود من

چون غباری کز زمین کربلا گردد بلند

«صائب تبریزی»

ناله ی نی

امشب آهنگ غم از کرب و بلا گردد بلند

صوت قرآن از میان خیمه ها گردد بلند

از خیام عترت طاها به شوق روی یار

امشب آوای مناجات و دعا گردد بلند

گوش دل بسیار کز سوز و گداز عاشقان

نغمه های جانگداز از نینوا گردد بلند

تا سحر امشب همانند علی مرتضی

بانگ یارب یارب از خون خدا گردد بلند

در غم فردای گل های گلستان خدا

نالاه از نی در نیستان بلا گردد بلند

امشب است آن شب که فردا از کنار اکبرش

پور زهرا با قد از غم دو تا گردد بلند

امشب است آن شب که فردا آتش ظلم عدو

در حریم اهل بیت مصطفی گردد بلند.

«یاسر» امشب در عزای لاله های فاطمه

شعله ی آه از دل اهل ولا گردد بلند

* *

شب عاشوار

شوق شهادت

ای زمین امشب تو نورانی شدی

غرق در موج پریشانی شدی

کاین چنین قربانیان دشت خون

داغ را کردند از دل ها برون

جمله در راز و نیازند و نماز

سر به سجده برده در سوز و گداز

هر کسی دل داده اندر کار خویش

عاشقان در جست و جوی یار خویش

هر یک از خون جگر کرده وضو

با خدای خویش گرم گفت و گو

در مناجاتند امشب عاشقان

ذکر حق دارند بر لب عاشقان

عشق یعنی سوختن در راه دوست

دل تهی کردن ز هرچه غیر اوست

عشق یعنی از شهادت گفتن است

پیش پای دوست بی سر خفتن است

عشق یعنی مرگ را در انتظار

عشق یعنی جان سپردن بهر یار

عشق یعنی کربلای با حسین

گفتن در خاک و در خون یا حسین

این همه در راهپویان بلاست

شیوه ی دلدادگان کربلاست

کربلا ای وسعت سرخ جنون

کربلا ای بی کران دریای خون

کربلا ای نقطه ی آغاز نور

ذره ذره خاک تو همراز نور

دارد امشب نغمه ها با شور و شین

خیمه ی یارانِ جانباز حسین

شور جان در باختن در راه او

هاله بودن گرد روی ماه او

ای عجب از کار دلداران عشق

سوختن در آتشِ یاران عشق

هر که شد کوی محبت مأمنش

آتش این عشق گیرد دامنش

عشق ثارالله، عشق انبیاست

هر که دارد عشق او از اولیاست

ای ولیّ حق شده با عشق او

از مئی مهرش بیا پر کن سبو

تا که سر مستت کنند از جام او

در تجلّایت کنند از نام او

امشب آن یارانِ شسته جان ز دست

جمله از شوق شهادت مستِ مست

آخرین شب را غنیمت داشتند

بار دنیا را زمین بگذاشتند

تا سبکبال از زمین پر، وا کنند

در حریم یار خود مأوا کنند

از خیام اهل بیتِ در خروش

صوت قرآن می رسد امشب به گوش

* *

وداع امام حسین (علیه السلام)

با اهل حرم

وداع آخر

دلی با غم قرینش بود آنجا

روان اشک حزینش بود آنجا

مهیای سفر بود و ز خواهر

وداع آخرینش بود آنجا

* *

اوج عطش

در اوج عطش عشق تو را تنها خواست

یک قطره دو چشم من از آن دریاخواست

دانی که چرا حنجر تو بوسیدم؟

بوسیدن حنجر تو را زهرا خواست

* *

زمزمه های اشک

برده قرار خواهرت زمزمه های دخترت

شکسته از تیر غمت بال و پر کبوترت

زینب تو فدای تو، کاش بدم به جای تو

می چکد از قفای تو، اشک دو چشم خواهرت

می روی از برابرم، صبر کن ای برادرم

تا که به جای مادرم، بوسه زنم به حنجرت

من که بلا کشیده ام، می روی و خمیده ام

شکسته دل رسیده ام، جان اخوا به محضرت

اهل حرم مقابلت، غرق عزااست محفلت

چون که نرفته از دلت، داغ علیّ اصغرت

از چه چنین خمیده ای لاله ز اشک چیده ای

دل ز جهان بریده ای بعد فراق اکبرت

سینه ز داغ خسته شد رشته ی جان گسسته شد

قامت تو شکسته شد در غم آب آورت

ای تو امید جان من، جان مرا مبر ز تن

بپوش کهنه پیرهن فدای دیده ی تورت

دل شده در کمین تو غم چکد از جبین تو

دختر دل غمین تو آمده در برابرت

ای مه آسمان من شعله مزن به جان من

به پیش دیدگان من به روی نی رود سرت

یاس معطرَم حسین، سرو و صنوبرم حسین

چگونه بنگرم حسین به روی خاک پیکرت

مرو تو از برم کنون داغ مرا مکن فزون

ای که میان خاک و خون گم شده دُرّ و گوهرت

«یاسر» اگر چراغ دل شعله کشد ز داغ دل

داده صفا به باغ دل گلشن اشک پرپرت

* *

لحظه وداع

در دل زینب نشسته شعله ها

رشته ی دل را گسسته شعله ها

آسمان افتاده در جوش و خروش

«الرَّحِيلِ» شاه عشق آمد به گوش

کای عزیز جان من زینب بیا

ای که داری جان و دل در تب بیا

من که بشکسته ز غم بال و پرم

می روم تنهای تنها از حرم

تا نشست آهنگ ماتم بر لبش

ناگهان آمد صدای زینبش

کای برادر جان جدا از من مشو

باعث ویرانی گلشن مشو

گر روی جان از تن من می رود

آهم از دل شعله افکن می رود

پس بمان تا جان بماند در تنم

در گلو پنهان بماند شیونم

کی مرا دیگر بود صبر و توان

تا دوباره بنگرم داغ گران

باغ ما را خصم پرپر کرده است

خون دل آل پیمبر کرده است

هر چه گل همراه ما بود ای اخا

در میان خون فتادند از جفا

جملگی پرپر شدند از تیغ کین

آل عصمت مانده اکنون بی معین

گفت ای خواهر صبوری بایدت

عشق را اینک مروری بایدت

صبر تو تشویش از دل می برد

کاروانم را به منزل می برد

کن صبوری کز دلم جان می رود

زورق دل سوی توفان می رود

در جوابش گفت زینب، ای حسین

ای مرا آرام جان، نور دو عین

گشت لبریز از می° غم ساغرم

این وداع جان بود از پیکرم

نیمه جانی دارم و با خود مبر

گر که جانم می بری، آهسته تر

حال کز تن می بری جان مرا

می کنی ویران تو سامان مرا

صبر کن قدری که آیم در برت

عشق را بویم ز عطر حنجرت

جرعه نوشم از سبوی تشنه ات

بوسه گیرم از گلوی تشنه ات

نیمه جانم را از آن کامل کنم

پیش دریا ترک این ساحل کنم

* *

عاشورا

و سید الشهدا) علیه السلام)

فریضه نماز

در کرب و بلا نور حجاز آمده بود

با جلوه ای از راز و نیاز آمده بود

در ظهر عطش و ضو ز خون ساخت حسین

هنگام فریضه نماز آمده بود

* *

نماز آخرین

در هر نفسش سوز و گداز است حسین

سر چشمه هر راز و نیاز است حسین

می خواند نماز آخرین را در خون

یعنی که فدایی نماز است حسین

* *

پایه دین

آینه روشن یقین است نماز

پاینده ترین پایه دین است نماز

در ظهر عطش نماز خود خواند حسین

یعنی ز جهاد برتر، این است نماز

* *

سرخ ترین روز عطش

این حسین است که بتخانه ی کافر شکند

شعله در کفر زند هیبت بتگر شکند

این حسین است که در آینه ی حنجره اش

عشق گردد سپر و تیغه ی خنجر شکند

این حسین است که در میکده ی خون و خطر

در عطشگاه بلا شیشه ی ساغر شکند

این حسین است که در وادی تفتیده ی عشق

رنگ اهریمن ازو جلوه ی گوهر شکند

این حسین است که در بحر تلاطم زده ای

کشتی حادثه را دیده و لنگر شکند

این حسین است که با تُندر توفان بلا

ساقه های دلش از ماتم اکبر شکند

این حسین است که در هجمه ی چندین صیّاد

پیش چشمان ترش بال کبوتر شکند

این حسین است که از حق بق بغض آلودی

دل دریایی اش از خنده ی اصغر شکند

این حسین است که در سرخ ترین روز عطش

قدّ سروش زغم مرگ برادر شکند

این حسین است که در واقعه ی عاشورا

از غم هجرت او قامت خواهر شکند

این حسین است که جا دارد اگر از داغش

جبرئیل آیه ی حُزن آرد و شهپر شکند

این حسین است که هنگام وداعش «یاسر»»

در گلو بغض گره خورده ی دختر شکند

* *

یاس های تشنه لب

کربلا بود و عطش در زیر تیغ آفتاب

یاس های تشنه لب می سوختند از قحط آب

یک طرف هُرم عطش یک سو فراق لاله ها

تشنگان را برده بود از دل قرار از سینه تاب

کودکی در انتظار آب اما بی قرار

رفته بود از تشنگی در دامن مادر به خواب

خیمه ها از بهر کام خشک طفلی شیرخوار

شد تهی از آب حتی چشمه چشم رباب

مشک ها خشک و گلو خشک و لب اطفال خشک

خیمه ها بی آب و جان کودکان در التهاب

سوخت در آتش زمین آنجا که می دید آسمان

غنچه ها افتاده بودند از عطش در اضطراب

تا کنار آب رفت اما به یاد تشنگان

ساقی از نوشیدن یک جرعه می کرد اجتناب

آن طرف از علقمه فریاد می آمد که: آه

این طرف از خیمه ها فریاد می آمد که: آب

هر که می گفت «العطش» از اهل بیت مصطفی

تیر بود و نیزه گر می آمد از دشمن جواب

گاه می شد از هجوم بی کسی در کربلا

بر زمین می ریخت از چشم شقایق ها گلاب

از عطش دیگر توانی نیست تا گوید کسی

آفتابا! بیش از این بر خیمه گاه ما متاب

با «انا العطشان» جدا شد از تن خورشید سر

کاش می شد «یاسر» ارکان فلک آنجا خراب

* *

عطش

تلاطم داشت نهری روبه رویش

تهی شد از می هستی سبویش

ز بس بی تاب بود از تشنه کامی

عطش هم موج می زد در گلویش

* *

سیمای فلق

بین پرپر همه گل های حق را

سرشک سرخ چشمان فلق را

ز داغ لاله های باغ زهرا

به خون شستند سیمای شفق را

* *

خون سرخ گل

جای گل آنجا که روییده است در گلزار تیغ

می کند رنگین ز خون سرخ گل رخسار تیغ

اینکه بر هر زخم من پیدا است زخم دیگری

خورده با دست عدو بر پیکرم بسیار تیغ

هم عطش هم زخم ها هر دو ز من نیرو گرفت

تا که در دستان من حتی فتاد از کار تیغ

من ز پا افتاده ام روبرویم خنده زن

از نیام آورده بیرون قاتل خونخوار تیغ

خواهرم از خیمه آمد در کنار قتلگاه

از گلوی تشنه ام در پیش او بردار تیغ

این صدای ناله زهراست می آید به گوش

صبر کن، در پیش او بر حنجرم مگذار تیغ

هم زمین و آسمان گریان و هم در دست خصم

دارد اینجا از غم من دیده خونبار تیغ

در میان موج خون غلتیده ام «یاسر» ولی

می کشد از بهر کشتن دشمن غدار تیغ

* *

عطش بی کسی

ای به خون خفته و غلتیده حسین

شده از شاخه چو گل چیده حسین

از دم نام تو گیرد آرام

هر که دارد دل غمدیده حسین

اشک ما چون دل غمدیده ی ما

خون ز غم های تو گردیده حسین

رونق و جلوه ندارد خورشید

هر کجا نور تو تابیده حسین

کودکت سوخت در آینه ی اشک

یا در آغوش تو خندیده حسین

لاله ی تشنه لب خونین دل

عطش لعل تو بوسیده حسین

تشنگی با تو چه کرده است، چرا؟

یاس لب های تو خشکیده حسین

نه زمین، تیغ هم از تشنه لبی

آب از خون تو نوشیده حسین

خون مظلومی تو چون خورشید

از رگ آینه جوشیده حسین

عطش بی کسی ات را زینب

از لب حنجره بشنیده حسین

دهر زین حادثه گریان شده است

دشت زین واقعه نالیده حسین

شده با سیل سرشک «یاسر»

مژه چون سبزه ی خوابیده حسین

* *

گوهر خون

قصه ای دارم ز درد و داغ عشق

قصه ای از لاله های باغ عشق

قصه ای از التهاب آفتاب

قصه ای از تشنگی ، از قحط آب

قصه ای کو آتشی افروخته

برگ برگ دفترم را سوخته

قصه ای از روز عاشورای خون

وز شقایق های صحرای جنون

قصه ای از نور چشم عالمین

قافله سالار دین یعنی حسین

تک سوار انقلاب کربلا

رفت در میدان خونین بلا

حنجرش خشک و لبش خشکیده بود

گوهر خون بر رخس غلتیده بود

تیغ او لب تشنه خون عدو

تا ز خون خصم گیرد آبرو

پس برون آورد شمشیر از نیام

بر سر راه ستم گسترد دام

صید او گشتند خیل روبهان

چهره اش در خون نهان شد ناگهان

ارغوانی ماه شد از تیغ کین

گشت چون گل پیکرش نقش زمین

بود آن دُرّ به رنگ ارغوان

همچو خاتم در میان دشمنان

روز شد چون شب به پیش چشم او

رو به سردی رفت کم کم خشم او

نیزه داران بر تن او تاختند

پای تا سر غرق خونش ساختند

از جفا و زخم تیغ دشمنش

آسمان پُر ز اختر شد تنش

تیره روزان حرمتش نشناختند

از تن خورشید سر انداختند

ریسمان روشنی باریک شد

شب رسید و دشت هم تاریک شد

خیمه ها می سوختند از شعله ها

کودکان بودند در صحرا رها

شمع بزم لاله های تشنه لب

روی زینب بود در آن تیره شب

نه نشان بود از فروغ آیتش

نه علمداری که گیرد رایتش

نه خبر بود از علی اکبرش

نه نشان از قاسم و از اصغرش

الغرض آن محنت عظاما گذشت

آن شب جانسوز و ماتم زا گذشت

چشمه خورشید جوشیدن گرفت

جام غم را بهر نوشیدن گرفت

دخت زهرا با دو چشم پر ز خون

از درون خیمه ها آمد برون

او به سوی قتلگه شد رهسپر

با هزاران حسرت و خونِ جگر

بر حسین و قتلگاهش دیده دوخت

همه ی امید او یکباره سوخت

دید از پیکر برون پیراهنش

در عوض شمشیر پوشانده تنش

گفت: ای بگرفته جا بر روی خاک

ای حسین تشنه لب، روحی فداک

غنچه های زخم بر جسمت شکفت

داغ تو صد زخم بر قلبم نهفت

ای فدای پیکر دور از سرت

نیست جای بوسه ای بر پیکرت

گشته ام بیتاب ای خون اله

بوی زهرا می دهد این قتگاه

نالها از داغ آن مظلوم زد

بوسه بر رگهای آن حلقوم زد

ریخت آن مظلومه ی خونین جگر

روی دامن، خون دل از چشم تر

* *

غروب عاشورا

(شام غریبان)

دل بی تاب

به چشم من گلاب ناب دادند

دلَم بی تاب بود و تاب دادند

بگو ای ذوالجناح اکنون که آیا؟

گل پژمرده ام را آب دادند؟

* *

مرکب عشق

چه گویم با تو شرح حال خود را

که می بینم سیه اقبال خود را

چرا ای ذوالجناح ای مرکب عشق

به خون آغشته کردی یال خود را

* *

پریشان

مرا باشد ز ماتم چشم گریان

دلی دارم چو یال تو پریشان

بگو با من برای چیست ای اسب

صدای هلهله آید ز میدان

* *

تشنه لب عاشورا

هستی ز غم تو دل شکسته است حسین

از داغ تو اشک، غنچه بسته است حسین

چون چشم تو ای تشنه لب عاشورا

دریای دلم به خون نشسته است حسین

* *

آتش اشک

زینب ز فراق با خبر می گردد

در آتش اشک شعله ور می گردد

یک مرکب بی سوار و زخمی در باد

با یال پریشان شده بر می گردد

* *

آینه خاک

آینه خاک پر ز بوی گل بود

بشکسته دلی به جستجوی گل بود

می ریخت سرشک باغبان و می دید

یک دشت پُر از خار به روی گل بود

* *

گلاب اشک

آمد به درون قتلگه خواهر او

می ریخت گلاب اشک بر پیکر او

چون دید که پاره پاره گردید تنش

خم گشت و گرفت بوسه از حنجر او

* *

سرخ فامی عشق

لاله ی داغدار من تشنه ی سر جدا حسین

سرخ شده ز خون تو تربت کربلا حسین

پاره ی قلب مصطفی میوه ی باغ مرتضی

تنت به روی خاک ها سرت به نیزه ها حسین

ای گل حق وجه اله، فتاده ای به قتلگاه

بی تو کشد فغان و آه زمین نینوا حسین

آن که شرر به ما زده به عشق پشت پا زده

شعله به خیمه ها زده خصم تو از جفا حسین

مرغ دلم به کوی توست روی دلم به سوی توست

رأس تو یا گلوی توست می زندم صدا حسین

ای همه هست و بود من یاس ز خون کبود من

کبوتر وجود من بال گشوده یا حسین

دل شده در نوای تو بر تو و لاله های تو

گریه کند برای تو سیده النّسا حسین

دیده به خون تپیده است خون به رخم چکیده است

قاتل تو بریده است رأس تو از قفا حسین

شوکت نام نامی ات جلوه ی سرخ فامی ات

بیاد تشنه کامی ات شد قد من دو تا حسین

من که فتادم از نفس خیز و به داد من برس

غیر تو نیست هیچ کس با دلم آشنا حسین

داغ تو گشت هم نشین با من خسته و حزین

سرود «یاسر» این چنین شرح غم مرا حسین

* *

تنهایی

بیا ای گل به امداد دلم رس

به این ویران، غم آباد دلم رس

منم تنها در این صحرای ماتم

بیا مادر به فریاد دلم رس

* *

شام غم انگیز

به جز ماتم ندارد محفل من

خزان اینجا شد ای دل حاصل من

در این شام غم انگیز غریبی

بسوزد خیمه ها مثل دل من

* *

تن های بی سر

خزان باغ حيدر را ببينيد

شقايق هاي پرپر را ببينيد

به روي خاك هاي غرقه در خون

فقط تن هاي بي سر را ببينيد

* *

بغض ماتم

شرر بر آسمان زد ناله هائيش

نشسته بغض ماتم در صدائيش

به غیر از کودکان دل شکسته

نمانده هیچ کس دیگر برایش

* *

شام غریبان

گوشی که از ظلم عدو شد پاره پاره

کردم مداوایش به خون دل دوباره

پایی که شد مجروح از خار مگیلان

بگذاشتم مرهم بر آن با قلب سوزان

آنجا که طفلت ناله از عمق گلو زد
در پیش چشم من عدو سیلی بر او زد
از حد فزون بین کینه ی اهل جفا را
کردند غارت هر چه بود از آل طاها
آنانکه چشم خویش بر ظلمت گشودند
از اهل بیت مصطفی معجر ربودند
می گویمت، با آنکه بال و پر نداریم
شامی از این شب ما پریشان تر نداریم
رحمی بحال کودکان ما نکردند
از هیچ ظلمی بهر ما پروا نکردند
یک سو شرار شعله ها از اهل کین بود

یک سو میان خیمه زین العابدین بود

دیدم دو کودک روی خاک افتاده بودند

هر دو به زیر خارها جان داده بودند

ما را که می بودیم از ماتم نصیبان

شام پریشان بود، نی شام غریبان

* *

غربت لاله

آنجا که شرر به سینه افروخت خیام

بر غربت لاله دیده می دوخت خیام

مانند دل شکسته آل الله

در آتش ظلم خصم می سوخت خیام

* *

غروب روز عاشورا

خیمه در آتش

دل زینب ز ماتم سوزد اما خیمه در آتش

ازین غم جان عالم سوزد اما خیمه در آتش

ز داغ لاله های پرپر کرب و بلا او را

بروی گونه شبنم سوزد امّا خیمه در آتش

هنوز از تشنه کامی حنجر سقّای نام آور

کنار نهر علقم سوزد امّا خیمه در آتش

در آن سو ز آتش تب پیکر سجّاد می سوزد

درین سو مشک و پرچم سوزد امّا خیمه در آتش

رسید از کربلا - حتی - شرار شعله برگردون

کزان عیسی بن مریم سوزد امّا خیمه در آتش

از این داغ جگر سوز و غم جانکاه عاشورا

دل اولاد آدم سوزد امّا خیمه در آتش

غروب روز عاشوراست «یاسر» قلب هر عاشق

مکرر در محرم سوزد اما خیمه در آتش

* *

هم رنگ شفق

از داغ غم تو لاله گون بود رخم

هم رنگ شفق ز خصم دون بود رخم

چون جسم تو پاره پاره گردید دلم

چون پیرهن تو غرقه خون بود رخم

* *

ماتم دیده

این دل که مراست فوجی از غم دیده

چشمی که مراست، اشک هر دم دیده

در هیچ کجای عالم ای انسان ها

هرگز نزنند آن که ماتم دیده

* *

زورق بشکسته

روی گر در قتلگه با التهاب آورده ام

از فرات چشم بر این تشنه آب آورده ام

تا نسوزد حنجر خشکیده او بیشتر

از برایش سایبان در آفتاب آورده ام

هر چه گفتا تشنه ام پاسخ ندادش هیچ کس

بر سؤال بی جواب او جواب آورده ام

شد کتاب درد و داغ کربلا جسمش - و من

حاشیه از خون دل بر این کتاب آورده ام

بر گل پنهان شده در زیر خار نیزه ها

از گلستان دو چشم خود گلاب آورده ام

قتلگه رحل است و قرآن پیکر صد پاره اش

با وضو روجانب «دار الثواب» آورده ام

تا بگیرد روشنایی چشم اشک آلود من

رو به سوی نور چشم بو تراب آورده ام

زورق بشکسته دریای هجرانم ولی

از میان موج خون دُرّ خوشاب آورده ام

«یاسر» از عطر سرشکم می تراود بوی خون

من که رو در قتلگه با اضطراب آورده ام

* *

شکسته دل

زینب که زغم نشسته می خواند نماز

جان از هر دو جهان گسسته، می خواند نماز

دیدند تمام عرشیان مویه گُنان

بشکسته دلی شکسته می خواند نماز

* *

شرار شعله

مانند شرار شعله افروخته بود

در مخزن سینه آه، اندوخته بود

آن شب که شکسته دل نماز شب خواند

همسایه ی لاله های دل سوخته بود

* *

عطر گل های زهرا(علیها السلام)

دلم بی تاب تر از موج دریاست

دو چشمم چشمه جوشان صحراست

فضای کربلا اینک معطر

ز عطر پیکر گل های زهراست

* *

قتلگاه عشق

در آن وادی پریشان بود زینب

ز داغی دیده گریان بود زینب

کنار قتلگاه لاله عشق

زغم سر در گریبان بود زینب

* *

آلاله موعود

رخ آلاله موعود بوسید

گلی از گلشن معبود بوسید

نشست و با لب خشکیده خویش

لبِ رگ های خون آلود بوسید

* *

حدیث داغ

جهانی را ز غم دلگیر می کرد

طلوع عشق را تعبیر می کرد

کنار پیکر گل های خونین

حدیث داغ را تفسیر می کرد

* *

گل باغ مدینه

ز داغت ای گل باغ مدینه

مرا دریای خون گردید سینه

ز جا خیز ای برادر، جان زینب

برای دیدنت آمد سکینه

* *

یاس پرپر

ای خاک گشته گلگون سرو و صنوبرم کو

من آمدم بگوئید آن یاس پرپر کو

بوی غروب آید زین دشت غم گرفته

شد تیره روزگارم خورشید باورم کو

در زیر تیغ و نیزه می گردم از پی او

ای موج خون به میدان، گم گشته گوهرم کو

شام غم غریبان هرگز سحر ندارد

ای شام تیره برگو رخشنده احترام کو

من زینب حزینم، دل خسته و غمینم

تنها چه سازم اینجا یاران برادرم کو

ای وادی شفق گون می پرسم از تو اکنون

شمشاد غرق در خون یعنی که اکبرم کو

مشک و علم فتاده بر خاک روبرویم

سقّای تشنه کامان، نخل تناورم کو

در پشت پرده غم بانگ رباب برخاست

ای مهد خالی از گل ششماهه اصغرم کو

ای دشت های ویران گوید با اسیران

دُرّیتیم، قاسم، نوباوه حرم کو

از مجتبی دو مه بود، ای دل به همره من

یک مه فتاده اینجا آن ماه دیگرم کو

بی روی دوست «یاسر» من جان به تن ندارم

آن یار نازنینِ با جان برابرم کو

* *

فریاد دل

شکست از سنگ هجرانت سبویم

کجایی ای تمام آرزویم

چنین با خویشتن در گفت و گویم

« گلی گم کرده ام می جویم او را »

« به هر گل می رسم می بویم او را »

شرار ماتمت در دل نهان است

گلستان امید من خزان است

دلم اینگونه در آه و فغان است

« گلی گم کرده ام می جویم او را »

« به هر گل می رسم می بویم او را»

نشسته گرد غم بر تار و پودم

ز کف رفته است ای دل هست و بودم

ز داغش ناله خیزد از وجودم

« گلی گم کرده ام می جویم او را»

« به هر گل می رسم می بویم او را»

ز هجران تو چون دل در نوایم

چو شمعی سوزم اما بی صدایم

میان اشک و ماتم می سُرایم

« گلی گم کرده ام می جویم او را»

« به هر گل می رسم می بویم او را»

گل چشم مرا شب‌نم گرفته

دل بشکسته ام ماتم گرفته

بین ای آسمانِ غم گرفته

« گلی گم کرده ام می جویم او را »

« به هر گل می رسم می بویم او را »

برون شد از فراقش جانم از تن

سراغش را بگیرم از چه کس من

دلی لبریز خون دارم ولیکن

« گلی گم کرده ام می جویم او را »

« به هر گل می رسم می بویم او را »

ندارد پیش من رنگی بهاران

که سوزد دل ز داغ گلعداران

میان قتلگه ای نیزه داران

« گلی گم کرده ام می جویم او را »

« به هر گل می رسم می بویم او را »

* *

سوّم عاشوراییان

اشک دل

این صدای سمّ اسب کیست می آید ز دور

کیست این راکب که دارد چهره ای لبریز نور

چهره پوشانده به سمت قتلگه می شد روان

گوییا موساست می آید به این وادی ز طور

می چکد اشک از دو چشمش، با دل بشکسته ای

از کنار یاس های غرقه خون دارد عبور

در کفن می کرد جسم لاله ها را یک به یک

با دلی آکنده از سوز و گداز اما صبور

در میان کشتگان می گردد و با اشک و آه

می کند نام شقایق های پرپر را مرور

تا بروی بوریا بگذاشت پاره پاره تن

شد بپا آنجا تجلیگاهی از روز نشور

پیکر اینجا قطعه قطعه لیک از جور عدو

می رود سر گاه در دیر و گهی کنج تنور

«یاسر» اکنون می چکد یک پرده از اشک دلم

بس که دارد هستی از غم سینه ای لبریز شور

با پیام آور عاشورا

حضرت زینب کبرا(علیها السلام)

بانوی شجاع کربلا

ای در تو صفات مصطفی یا زینب

وی وارث صبر مرتضی یا زینب

بگرفت قیام نینوا از تو حیات

بانوی شجاع کربلا یا زینب

* *

پیامبر کربلا

ما رأیتُ إلا جمیلا

بند (1)

می رود زینب پیام کربلا را می برد

پرچم پیروزی دشت بلا را می برد

تا کند رسواتر از رسوا یزید و آل او

بغض مانده در حریم نینوا را می برد

تا که در هم کوبد ارکان ز پا تا سرستم

روی نی با خود سر از تن جدا را می برد

تا قیام دیگری در شام پی ریزی کند

همره خود دختری درد آشنا را می برد

تا هجوم دیگری بر آل بو سفیان برد

کاروان اهل بیت مصطفی را می برد

تا که در هم بشکند سد نفاق و کفر را

جوشش توفانی خون خدا را می برد

تا که طومار سیاه ظلم را پیچد به هم

مظهر سرتابه پای کبریا را می برد

گفت آنچه دیده ام من، غیر زیبایی نبود

پیش دشمن این پیام دلربا را می برد

هر کجا دل خسته می گردد ز جور دشمنان

نام زیبای عزیز مرتضی را می برد

کاروان را جای عباسش سپهداری کند

نهضت سرخ حسینش را نگهداری کند

* *

بند (2)

می رود فرهنگ عاشورا بگیرد جان از او

می رود تا زنده گردد هستی ایمان از او

می رود چون تندی در کوفه و شام بلا

تا شود کاخ جفای کافران ویران از او

می رود تا هیبت عصیانگران را بشکند

می رود تا بگسلد زنجیره ی طغیان از او

می رود دریایی از فریاد را سازد رها

تا بپا گردد در آن دریا مگر توفان از او

خطبه های شعله خیزش بس که باشد آتشین

در وجود کفر افتد آتش سوزان از او

نهضت کرب و بلا را ثبت در تاریخ کرد

تا شود هر چه یزیدی بی سرو سامان از او

محو قرآن خواندن رأس حسینش گشته بود

جان گرفته آیه آیه سوره ی قرآن از او

کوفیان ای کاش در پیش عزیزان حسین

می زدند او را به سنگ کین ولی پنهان از او

از غم این واقعه دریای آن رأس به نی

او ز طفلان اشک خود پنهان کند طفلان از او

می درخشد از فراز نیزه چون نوری زلال

آفتاب زینب است این سر اگر گفتش هلال

* *

بند (3)

ای شرار آتشین بر جان ظلمت ریخته

شعله از خون جگر در کام حسرت ریخته

ای زیاس چشم های در حجاب خویشتن

خاندان وحی را عطر صلابت ریخته

هم به دستت رایت سرخ شهادت در فراز

هم زچشمت گوهر سبز عبادت ریخته

بود دشمن در اسارت، این تو بودی هر زمان

طرح ویرانی او در این اسارت ریخته

مثل مولا منطق با اصل قرآن هم صدا

مثل زهرا از سراپایت نجابت ریخته

در دفاع از حقیقت گام های محکمت

بر رخ اهل ستم گرد حقارت ریخته

کیست تا این را نداند، رأس خونین حسین

با نگاهش در تو شور استقامت ریخته

گشت شیرین با حسینت هر چه تلخی می رسید

دست او بر کام جانان این حلاوت ریخته

بر کتاب عمر ننگین یزید و آل او

خطبه ی روشنگرت رنگ ضلالت ریخته

می رسد از کاروان در اسارت این به گوش

عشق آمد در سخن ای عاشقان اینک خموش

* *

بند (4)

آن که شد احیا از او فرهنگ عاشورا تویی

دختر خورشید و گل، بانوی ارزش ها تویی

کن تلاوت آیه آیه سوره های عشق را

نهضت کرب و بلا، پیغمبرش تنها تویی

کربلا دریاست، دریا در بر مرداب ها

روح ناآرام و سرگردان این دریا تویی

کربلا صحرای خون، تنها کسی کزراه عشق

رد پای عزت‌ش مانده در این صحرا تویی

آن که داد از دست، بود و هست هستی را ولی

در دفاع از حقیقت ماند پا برجا تویی

در حجاب و در عفاف و در قیام پیش ظلم

آن که بود آیینه دار حضرت زهرا تویی

آن که با فریاد حق جویانه اش در شهر شام

هیبت اهل ستم بشکست بی پروا تویی

می توان پیش ستم برخاست حتی در عزا

آن که داد این درس را از کربلا بر ما تویی

ساختن با ظلم در اندیشه ات هرگز نبود

آن که ماند و کرد اهل ظلم را رسوا تویی

ما زجان بر مکتب تو اقتدا خواهیم کرد

هرچه باشد غیر راه تو رها خواهیم کرد

* *

همسفر با داغ

التهاب لاله ها از التهاب زینب است

واژه گل های ماتم در کتاب زینب است

قافله سالار درد و همسفر با داغ بود

آب چشم و آتش دل هم رکاب زینب است

در طریق عاشقی با یاد هجران حسین

گرد غم بر چهره چون آفتاب زینب است

انقلاب سرخ ثارالله شد پاینده، لیک

جاودان این انقلاب از انقلاب زینب است

یک سر مو رنگ شادی را ندید و این جهان

آینه دار دل پُر پیچ و تاب زینب است

نسل فردا را بیاموزید درس عاشقی

لاله ها را «یاسر» امروز این خطاب زینب است

* *

اعتبار کربلا

قلب هستی بی قرار زینب است

کربلا خونین بهار زینب است

از گلویش می چکد فریاد خون

نینوا آینه دار زینب است

در میان دشت خونین بلا

هر شقایق سوگوار زینب است

نی فقط می سوزد از غم آسمان

لاله اینجا داغدار زینب است

چشمه های جاری از صحرای غم

دیدگان اشکبار زینب است

هیچ می دانی که عشق از نسل کیست؟

عشق آری از تبار زینب است

مصحف سرخ قیام کربلا

معتبر از اعتبار زینب است

ثبت روی سرخ برگ لاله ها

داغ های بی شمار زینب است

تیره همچون شام تار شامیان

از غم گل روزگار زینب است

رأس گلگون حسین بن علی

روی نی چشم انتظار زینب است

خصم می خندد به حال زار او

نیزه اما شرمسار زینب است

تا ز پا هرگز نیفتد پیش خصم

سرشکستن افتخار زینب است

کوفیان بس غرق ظلمت گشته اند

کوفه هم چون شام تار زینب است

لشکر اندوه «یاسر» در هجوم

از یمین و از یسار زینب است

* *

پاسدار عاشورا

آه از دل زینب که اشک بیقراری

از چهره ماهش کند آئینه داری

این قهرمان بانوی عاشورا نموده است

خونین قیام کربلا را پاسداری

بر غصه های قصه بیتابی او

از چشم های آسمان خون گشت جاری

محمل نشین کاروان عرصه غم

منزل به منزل می رود با سوگواری

از وادی کرب و بلا تا شهر کوفه

ره می سپارد قافله با اشکباری

بر روی نی غیر از شقایق های قرآن

نی گل در این باغ است و نی گلگون عذاری

بی انتها در پیش رویش جاده غم

می راند آنجا مرکب امیدواری

ای آسمان چون قلب او از داغ یاران

در سینه خود این همه اختر نداری

در دشت ایثار و جنون مانند زینب

«یاسر» تو هم دلداده آن شهریاری

* *

اسارت

می برید امّا به روی ناقه عریان چرا؟

می دهید اینگونه بر آزار ما فرمان چرا؟

ما زِ یثرب آمدیم، آنجاست منزلگاه ما

می برید اینک به شام و کوفه ویران چرا؟

تازیانه بر تن گل های زهرا می زنید

می کنید آخر چنین دلجویی از مهمان چرا؟!

لحظه ای آهسته تر! تا خویش را سامان دهیم

می برید اینگونه ما را بی سرو سامان چرا؟

گر مسلمانید، ای غارتگران باغ دین!

بر فراز نی زدید آینه قرآن چرا؟

بال و پر بستید از مرغان گلزار نبی

نیلگون کردید از سیلی رخ طفلان چرا؟

گاه می خندید و گه بر حال ما گریان شوید

مانده اید ای کوفیان در کار خود حیران چرا؟

گر که می دانید ما ذریّه پیغمبریم

بردن این خاندان در گوشه زندان چرا؟

«یاسر» از چشمان خود، خون کرد جاری جای اشک

چشم را چون او نمی سازید خون افشان چرا؟

* *

...تا دیر راهب

رشته ی گیسوی دوست

پشت سر افتاده بر روی زمین

جسم های چاک چاک بی معین

روبه رو سرها به روی نیزه هاست

چشم ها مبهوت سوی نیزه هاست

پشت سر چندین خیام سوخته

روبرو غم، شعله ها افروخته

کاروان منزل به منزل می رود

زینب از پی، سر مقابل می رود

این سر از خورشید نورانی تر است

ماه روشن بخش زینب این سر است

این سری کز خار نیزه خورده نیش

قلب زینب را کشد دنبال خویش

این سر بر نی هلال زینب است

آفتاب ذوالجلال زینب است

بر سپاه شام غالب می شود

میهمان دیر راهب می شود

راهب این ره یافته در کوی دوست

بسته دل بر رشته ی گیسوی دوست

ای خوش آن دل کاین چنین روشن شود

خرم آن جان کز گلی گلشن شود

راهب از راه صفای باطنش

آن که بود آینه در دل ساکنش

دید مه را روی نی، شد در شگفت

آمد و از نیزه داران بر گرفت

هیچ باغی این گل رنگین نداشت

ماهتابی آسمان جز این نداشت

دید دریا موجی از خون می زند

چهره اش از خون شفق گون می زند

گفت این خورشید جان، جانان کیست؟

این سرِ غرقِ به خون از آن کیست؟

روی ماه او خدایی منظر است

گوشه ی چشمش بهشت دیگر است

عصمت خیل رُسل در روی اوست

عطر آگین آسمان از بوی اوست

از گلاب دیده شست اوّل رخس

عشق آمد داد آنجا پاسخش

گفت این سر کز بدن اکنون جداست

یاس خوشبوی حریم کبریاست

این سرِ خونین بود رأسِ حسین

آن که باشد آفتابِ عالمین

پاره ی قلبِ علیّ مرتضاست

جسم گلگونش به دشت کربلاست

مصطفی را نور دیده این سر است

ماه در خون بردمیده این سر است

این سر بر نیزه و لبریز نور

گه رود در دیر و گه کنج تنور

* *

سر نورانی سید الشهداء (علیه السلام) در تنور

گردش آفتاب

آن شب که ازو تنور گلشن شده بود

محو رخ او نگاه دشمن شده بود

مانند سپیده دم تنور خولی

از پرتو آفتاب روشن شده بود

* *

سر مقدّس ابا عبدالله الحسين (عليه السلام)

در دیر راهب

آیه عشق

راهب که فتاد جسم و جانش در تب

دید آیه عشق دارد آن سر بر لب

تا تیره دلان دوباره او را بینند

خورشید به خون نشسته را شُست آن شب

* *

قهرمان انقلاب کربلا

آنکه نامش عاشقان را بر لب است

دختر زهرای اطهر زینب است

زینب است این زن که با درد آشناست

باغبان لاله های کربلاست

این زن آشفته تر از موج بلاست

چشم دریایش از ساحل جداست

لاله ها دیده خزان در باغ ها

کس ندیده مثل او این داغ ها

قامت صبر از شکیباییش خم

خسته از بار غمش گردید غم

کیست غیر از او چنین ماتم زده

پشت پا بر شادی عالم زده

شد مکدر آفتاب روی او

زد سپیده از سیه گیسوی او

روز و شب دارد نشان از رنگ و روش

اشک چشم و خون دل آب وضوش

نایب زهراست این بانوی عشق

مثل او تنهاست این بانوی عشق

هر سئوالی کز غمش آرد کتاب

خامه با خون می نویسد این جواب

قامت زینب کمانی شد حسین

تیره نزدش زندگانی شد حسین

بعد تو او یار اهل البیت بود

قافله سالار اهل البیت بود

در اسارت همّتی مردانه داشت

الفتی با شمع و با پروانه داشت

جای عباس او علمداری نمود

نور چشمان تو را یاری نمود

این که می بینی بروی ناقه هاست

قهرمان انقلاب کربلاست

* *

ترکیب بند حضرت زینب (علیها السلام)

بند (1)

ای رایحه بهار زینب

سرسبزی روزگار زینب

یک باغ ستاره در حریمت

مهتاب کند نثار زینب

تا سرزنی ای سپیده باشد

خورشید در انتظار زینب

در دامن فاطمه تویی تو

آئینه کردگار زینب

سوگند به صبر - صبر دارد

تنها ز تو اعتبار زینب

در جاده غم نشست هر دم

بر چهره تو غبار زینب

تا باز شود چو غنچه کردم

دل را به تو واگذار زینب

طوف حرم تو دارد امشب

مرغ دل بی قرار زینب

سر تا قدمت حیاست آری

پا تا به سرت وقار زینب

آئینه و آب و روشنایی

هستند تو را تبار زینب

در قدر تو این بس است زهرا

دارد به تو افتخار زینب

تا نور حق از رخ تو تابید

در سایه ات آرمید خورشید

* * *

بند (2)

آورده گل و گلاب خورشید

در خانه بو تراب خورشید

یک لحظه گشود چشم و انداخت

بر چهره خود نقاب خورشید

آمد به حضور ماه زهرا

با یک سبد آفتاب خورشید

ای آینه دار روشنایی

دارد به تو انتساب خورشید

تا قلّه سبز آسمان شد

با چشم تو هم رکاب خورشید

از جام محبت تو ای نور

نوشید فروغ ناب خورشید

می ریخت به اشتیاق رویت

در مجمر شب شهاب خورشید

چشم تو سحاب آفتاب است

یک قطره از این سحاب خورشید

در برکه عشق تو درخشد

مانند زلال آب خورشید

تا پرده ز چهره ات در افتاد

افتاد درالتهاب خورشید

با دست سپیده نور ریزد

در پای تو بی حساب خورشید

روشنگر ماه در شبی تو

آینه عشق، زینبی تو

* * *

بند (3)

روید به حریم باغ تا گل

با چشم تو گردد آشنا گل

سر در قدمت نهاد با شوق

از یمن تو چون گرفته پا گل

بهرتر ز گلی ببخش ما را

خواندیم اگر تو را، تو را گل

تو عطر بهشت مرتضایی

هرگز نشود ز تو جدا گل

ای سبزترین بهار زینب

گل با تو بود تو نیز با گل

گل خواندم اگر تو را، از آن رو

تنها به جهان دهد صفا گل

گردید معطر آفرینش

بر فاطمه کرده حق عطا گل

یکبار دگر شکفت با تو

در گلشن آل مصطفی گل

حیرت زده ام به روی شاخه

پروانه گشوده بال یا گل

در خاطر گل تویی هماره

کز عشق تو گشت دلربا گل

تا غنچه دیده تو خندید

روید به باغ دیده ها گل

آلاله که داشت خنده بر لب

جز نام را نبرد زینب

* * *

بند (4)

ای آینه رخ تو هر چشم

تصویر تو مانده است بر چشم

زهرا ز تو نور عشق می دید

بر روی تو می گشود اگر چشم

تا رشته انس نگسلد اشک

با یاد تو بسته حلقه در چشم

در سوز و گداز شب علی وار

بر هم ننهاده تا سحر چشم

دامن به گنه نخواهد آلود

تا بسته به خدمت کمر چشم

پروانه شد و به شوق کویت

یکباره گشود، بال و پر چشم

ای قافله دار عشق زینب

شد با قدم تو همسفر چشم

هنگام خطر نبود بیمش

همپای تو بود در خطر چشم

در پیش هزار تیغ ماتم

انداخته از غمت سپر چشم

در کرب و بلا نداشت از غم

جز خون جگر ترا ثمر چشم

چون دست ز جان خویش شستی

می ریخت به پای تو گهر چشم

تو آیه سرخ کربلایی

پیغمبر خون لاله هایی

* * *

بند (5)

ای بر جگرت رسیده آتش

چون سوز دلت ندیده آتش

هجران درون گداز یاران

در سینه ات آفریده آتش

بر صفحه دل ز آب دیده

نقش غم تو کشیده آتش

در شرح غمت عجب نباشد

کز چشم قلم چکیده آتش

بر خرمن آفتاب می ریخت

در ماتم تو سپیده آتش

پیراهنی از شرار ناله

بر قامت تو بریده آتش

ای سوخته از فراق، برخاست

از پیکر تو خمیده آتش

تا دست به دامنت رساند

با پای شرر دویده آتش

چون کرب و بلا که غرقِ خون است

در خون دلت تپیده آتش

آه دل غم گرفته ات را

با سوز جگر شنیده آتش

از گلشن قلب داغدارت

صدها گل سرخ چیده آتش

تو لاله درد و داغ بودی

در محفل غم چراغ بودی

* * *

بند (6)

ای دختر قهرمان زهرا

وی راحت جسم و جان زهرا

آینه ی جان پاک احمد

روشنگر دیدگان زهرا

گلعطربهشت جاودانی

ریحانه بوستان زهرا

قدر تو هنوز بی نشان است

چون تربت بی نشان زهرا

کرده ست عطا تو را خداوند

دست علی و زبان زهرا

تیغ سخن تو ذوالفقار است

نطق تو همان بیان زهرا

خون بود دو چشمت از غم دوست

چون سینه خون فشان زهرا

در عرصه عاشقی تویی تو

گلوازه بی خزان زهرا

در خشم تو خفته خشم حیدر

ای دختر مهربان زهرا

گر فاطمه لاله بهشت است

هستی تو گل جنان زهرا

خم گشت تو را ز هجر قامت

مانند قد کمان زهرا

دل را که به دست غم سپردی

از مادر خویش ارث بردی

* *

دروازه کوفه

قافله غم

یک قافله غم ز کربلا آوردم

صد شور و نوا ز نینوا آوردم

بر روشنی تیره دلان کوفه

یک ماه به روی نیزه ها آوردم

* *

زبان حال حضرت زینب (علیها السلام) در ورود به شهر کوفه

فاصله

واکن از دست دلم با نگهی سلسله را

تا که خاموش کنم زاهل جفا هلهله را

قافله، قافله غمزدگان ست حسین!

از پی خویش کجا می بری این قافله را؟!!

آن شبی کز سرنی رفت سرت کنج تنور

چشم من خواند به سمت رخ تو نافله را

بین من با سر تو، فاصله ایجاد شده ست

پیشتر آی که تا کم کنی این فاصله را

شرط من با تو درین داغ، شکیبایی بود

لیک برده ست فراق ز دلم حوصله را

نشکند تا که جبین، زینب محزون «یاسر!»»

قصه کوتاه کن و ختم کن این غائله را

* *

دروازه کوفه

خورشید لاله گون

بند (1)

دل من از تو جدا نیست حسین

چندی ار بی رخ تو زیست حسین

ز سر نیزه بتاب ای خورشید

جز تو روشنگر دل کیست حسین؟

رجعتی کردی و جانم دادی

دیگر این هجرت تو چیست حسین؟

نور از دیده من رفت ز غم

بسکه در سوگ تو بگریست حسین

داغت ای آینه دار هستی

بر دل غمزده دردی ست حسین

کرده ام با سر تو طی طریق

داشتم گرچه به دل زخم عمیق

* * *

بند (2)

ای رخت آینه روی ملک

سر خونین تو خورشید فلک

به روی نیزه جدا از خواهر

می روی همسفر الله مَعَكَ

این بود رأس تو یا خورشید است

رخ بگردان که دل افتاد به شک

خصم در پیش تو با زخم زبان

به روی زخم دلم ریخت نمک

باورت نیست اگر سوختنم

پیشتر آی و ز دل گیر محک

شرر از جام بلا ریخته است

دل من با غمت آمیخته است

* *

ایمان و جهاد

از بی کرانه ی خاک، ای وای خون دمیده

گل کرده روی نیزه هجده سر بریده

دل خسته خواهری را همراه کاروان بین

با یک دل شکسته با قامتی خمیده

سرها به روی نیزه اما در این بیابان

یاسی به خون نشسته، یاسی به خون تپیده

بر نی سر برادر زخمی ز تیغ دارد

پائین نیزه خواهر زخم زبان شنیده

هر صبحدم ز نیزه در پیش چشم زینب

گلگون تر از شقایق سر می زند سپیده

بسته ست دست و پای مردی به روی ناقه

کز پای او ز چشم زنجیر خون چکیده

چون قافله در این ره جان می رود ز پیکر

چون حنجر شهیدان خون می رود ز دیده

از روی نی نظر کن بر دختر صغیرت

آن دختری که نالان بر خارها دویده

می گفت با صلابت همچون توای برادر

در راه دوست زینب غم را به جان خریده

از کربلای خونین تا شام ظلمت آئین

تصویر فتح ما را این کاروان کشیده

در پهنداشت تاریخ از این جهاد تابید

یک سو فروغ ایمان، سوی دگر عقیده

«یاسر» ز شاخه ی دل جز خون گلی نروید

گلچین غم ز چشمم جز اشک گل نچیده

* *

خون حنجر گل

تن ها فتاده بی سر، سرها به روی نیزه

چشمان داغداران باشد به سوی نیزه

رأس عزیز زهرا بر نی، تنش به صحرا

با دست بسته زینب در روبه روی نیزه

با حنجر بریده رفته به نی ولیکن

فریاد واغریبا دارد گلوی نیزه

پر شد سبوی چشم زینب زاشک اما

از خون حنجر گل پرشد سبوی نیزه

گم کرده ماه خود را در ابر اشک دیده

باشد نگاهش اما در جستجوی نیزه

وقتی که دید زینب سر را به نیزه خاموش

شد با دل شکسته در گفتگوی نیزه

گفتا به نیزه برگو با آن سر بریده

من راهپوی دردم تو را هپوی نیزه

گر فرصتی بیابم با اشک خود دهم من

هم شستشو سر تو هم شستشوی نیزه

رأسش به نیزه «یاسر» چون کو به کو روان است

گاهی جدایی آرد این کو به کوی نیزه

* *

با کاروان عشق

در شهر شام

قلب شکسته

گل شد خزان ز شام، ای وای امان ز شام

آه و فغان ز شام، ای وای امان ز شام

یارم نبوده کس دیدم به هر نفس

زخم زبان ز شام، ای وای امان ز شام

روی ز اشک رنگ، زخم زبان و سنگ

دارم نشان ز شام، ای وای امان ز شام

یک جان و صد بلا، گردیده از جفا

قامت کمان ز شام، ای وای امان ز شام

زان شهر پُر ستم، دارم هنوز هم

آتش به جان ز شام، ای وای امان ز شام

ویرانه منزلم، هم چشم و هم دلم

شد خون فشان ز شام، ای وای امان ز شام

یک رأس و طشت زر، طفلان خون جگر

این غم بخوان ز شام، ای وای امان ز شام

از بعد کربلا، ظلمی که شد به ما

باشد عیان ز شام، ای وای امان ز شام

بی صبر و حوصله، دل خسته قافله

می شد روان ز شام، ای وای امان ز شام

«یاسر» شکسته است از داغ خسته است

قلب جهان ز شام، ای وای امان ز شام

* *

برای حضرت امام زین العابدین (علیه السلام)

یک نیستان لاله

ای گل باغ ولا یا علی بن الحسین

چشمه فیض خدا یا علی بن الحسین

هفت گردون را تویی چارمین خورشید عشق

جلوه بدر الدّجی یا علی بن الحسین

تشنگان عشق را جامی از کوثر بده

ساقی آب بقا یا علی بن الحسین

آیت ایزد تویی جلوه سرمد تویی

حق تویی سر تا به پا یا علی بن الحسین

گر جدا گردد سرم می نگرود تا ابد

دست من از تو جدا یا علی بن الحسین

کی کند سائل رها رشته لطف تو را

تو امیری من گدا یا علی بن الحسین

با دل پردرد خود در حریمت آمدم

ای درت دار الشّفا یا علی بن الحسین

بر مزارت آفتاب سایه اندازد به روز

ای فروغ کبریا یا علی بن الحسین

ابر چشمت ژاله ریز ماه رویت لاله گون

بر شهید کربلا یا علی بن الحسین

رهنورد دشت غم هم‌رکاب درد و داغ

قافله دار بلا یا علی بن الحسین

یک نیستان لاله را از تو بگرفت آسمان

در زمین نینوا یا علی بن الحسین

با لب خشکیده ات شام عاشورا ز غم

سوختی چون خیمه ها یا علی بن الحسین

ای گل یکتای عشق در دو عالم دست گیر

«یاسر» افتاده را یا علی بن الحسین

* *

در غریستان عشق

یادگار یک بهار آینه ی پرپر تویی

در اسارت عشق را همواره روشنگر تویی

همطراز آفتاب و همنشین ماهتاب

نور چشمان حسین و ثانی حیدر تویی

در هوای کشتگان کربلا تا شهر شام

طایر از تیر غم بشکسته بال و پر تویی

آن که در اوج غریبی در غریبستان عشق

بوسه زد مانند زینب بر رگ حنجر تویی

آن که روی ناقه ی عریان به زیر آفتاب

سایه ی رأس پدر را داشته برسر تویی

از زمین کربلا تا کوفه و شام بلا

آن که دیده تازیانه خوردن خواهر تویی

می چکید از ساق های پای تو خون برزمین

یعنی ای دُرّ گران خونین ترین گوهر تویی

بس که با یاد شهیدان گریه کردی روز و شب

بی گمان یعقوب اهل بیت پیغمبر تویی

«یاسر» از داغ جگر سوز امام چارمین

آن که دارد در قلم صد شعله ی آذر تویی

* *

حضرت امام سجاد(علیه السلام)

خزان حادثه

داد روی ناقه عریان عدو مأوا مرا

می برد منزل به منزل همره سرها مرا

داغ ها دیدم نیفتادم ز پا اما کنون

خنده مردم به هر وادی فکند از پا مرا
طایری بودم که بستند از جفا بال و پرم
خون چکید از بال ها اما نشد پر، وا مرا
در اسارت هستی از کف داده بودم بی گمان
گر نبود امدادهای زینب کبری مرا
سرو بودم لیک در فصل خزان حادثه
زیر بار غصّه خم شد قامت رعنا مرا
روی نی هجده شقایق دیده ام کز داغشان
گرد اندوه و عزا بنشست بر سیما مرا
«یاسر» از داغ جگر سوز شقایقهای عشق
سینه شد صحرای ماتم، دیده چون دریا مرا

در سوگ حضرت امام سجاد(علیه السلام)

داغ لاله ها

نیست از نخل بلا جز اشک غم حاصل مرا

لاله گون از خون دل گردید آب و گل مرا

از فراق روی یک یوسف اگر یعقوب سوخت

هجر هفتاد و دو یوسف کرده خونین دل مرا

گرچه کم شد آفتاب روی بابا از سرم

لیک می انداخت رأسش سایه در محمل مرا

طایری با بال های بسته بودم، داد خصم

گه به زندان گاه در ویرانه ها منزل مرا

غرق در دریای غم بودم ز داغ لاله ها

موج زهر خصم خواهد برد تا ساحل مرا

گرچه دشمن داد بر من زهر از راه جفا

لیک شد داغ جگر سوز پدر قاتل مرا

زندگی «یاسر» برایم سخت مشکل می گذشت

مرگ آمد از ره و حل گشت این مشکل مرا

* *

مجلس یزید

گل زهرا (علیها السلام)

گل زهرا ز خاری دید آزار

و زینب ناله می زد با دل زار

گریبان چاک کرد و گفت ای خصم

ز لب های حسینم چوب بردار

* *

شفق گون

دو چشم زینب آنجا بحری از خون

دل بی تاب او از غصه محزون

میان طشت زر خورشید زهرا

ز چوب خیزران می شد شفق گون

* *

در مجلس یزید

داغداران

چوب را بردار ما را طاقت دیدار نیست

داغداران را توان این همه آزار نیست

در کنار این سر غرق به خون در طشت زر

ناله هایی جز فغان حیدر کرّار نیست

ای که بر لعل لبانش می زنی چوب از جفا

بیش از این گل را توان صدمه های خار نیست

ما مگر اولاد زهرای مطهر نیستیم

یا مگر این سر عزیز احمد مختار نیست

از چه بر لب های پاکش چوب خزران می زنید

او که جز آیات قرآن بر لبش گفتار نیست

کاش می بردید ازین مجلس برون اطفال او

کودکان را تاب در این لحظه غمبار نیست

اشک ما را شامیان با خنده پاسخ می دهند

یک تن اینجا تا شود بر آل احمد یار نیست؟

بی قراران را قراری می دهند از لطف، لیک

«یاسر» اینجا داغداران را کسی غمخوار نیست

* *

آینه دلها

این سر زاده ی زهراست مزن چوب جفا

لاله ی گلشن طهاست، مزن چوب جفا

این که فریاد و فغان دارد از این قصّه به لب

خواهرش زینب کبراست، مزن چوب جفا

بر لب غرق به خونِ سر خونین پدر

دختری گرم تماشااست، مزن چوب جفا

کودکی مویه کُنان موی کنان می گرید

نگهش جانب باباست، مزن چوب جفا

شرم کن شرم رسد ناله ی زهرا بر گوش

مادرش فاطمه اینجاست، مزن چوب جفا

نی فقط اهل سماوات و زمین می نالند

در جنان شیون و غوغاست، مزن چوب جفا

بیش از این ای همه ظلمت، مشکن حرمت را

این سر آینه ی دل هاست، مزن چوب جفا

می زنی چوب بر آن لعل که احمد بوسید

جدّ او شافع عقباست، مزن چوب جفا

آن لبی را که از آن آیه تلاوت می کرد

پیش چشم همه پیداست، مزن چوب جفا

«یاسر» غمزده با اهل حرم می گوید

دیده ها غرق تمنّاست، مزن چوب جفا

* *

حضرت رقیه خاتون

بنت الحسین (علیه السلام)

گوشه ی تنهایی

به جای بالش امشب روی خشت آمد سری کوچک

گرفته جای در کنج خرابه گوهری کوچک

برای خواب خود در گوشه ای تنهاتر از هر شب

به روی خاک ها گسترده گویا بستری کوچک

پیاده آمده، خسته ست، خوابش برده زود امّا

کنار او نشسته موپیشان خواهری کوچک

نبودش چون که مادر تا در آغوشش کشد آنجا

سکینه خواهرش آمد به نقش مادری کوچک

فقط نام پدر - نام پدر را می برد بر لب

به آتش می کشد دل را نوای حنجری کوچک

خرابه تیره تر گردد ز شب های دگر زیرا

که خاموش می شود امشب دوباره اختری کوچک

وصال امشب میسر می شود، باشد تماشایی

ملاقات پدر با دل شکسته دختری کوچک

دو پلکش روی هم آمد، لبش خاموش از گفتن

به همراه پدر می رفت با بال و پری کوچک

برای غسل این پیکر بریزید آب آهسته

که دارد زخم ها از تازیانه پیکری کوچک

به روی خاک قبرش کاش بنویسند این جمله

نهان شد گوشه ی ویرانه امشب کوثری کوچک

قیامت شد، سکوت شب شکست از داغ او «یاسر»»

به پا شد در عزای جانگدازش محشری کوچک

* *

در ماتم حضرت رقیه (علیها السلام)

در شرارستان هجر

انتظارم گُشت تا بابا به فریادم رسید

بی خبر از دیگران تنها به فریادم رسید

از فراز نی نظر می کرد بر عالم ولی

فرستی تا یافت در اینجا به فریادم رسید

روز بی آبی به دشت کربلا مانند گل

از عطش می سوختم سقا به فریادم رسید

آن شبی کز ناقه عریان فتادم روی خاک

مانده بودم بی معین، زهرا به فریادم رسید

لحظه ای کز راه ماندم، بر رخم سیلی ز کین

خصم می زد، زینب کبری به فریادم رسید

در شرارستان هجر افتاد «یاسر» تا که دل

دیده ام دریا شد و دریا به فریادم رسید

نسیم شعله خیز

چه سری، چه آفتابی، چه مهی، چه ماهتابی

چه شکفته ارغوانی، چه گلی، چه عطر نابی

چه دلی، چه دلنوازی، چه شبی، چه شبچراغی

چه غمی، چه غمسرایی، چه خرابه ی خرابی

چه لبی، چه سرخ لعلی، چه شراره ی خموشی

چه سکوت جانگدازی، چه سؤال بی جوابی

چه کمان، چه تیر آهی، چه قدی، چه قد کمانی

چه رهی، چه خسته جانی، چه تعب، چه التهابی

چه فراق دلخراشی، چه دو چشم خون فشانی

چه فغان، چه ناله هایی، چه شب پر اضطرابی

چه شرار سینه سوزی، چه نسیم شعله خیزی

چه نوشته «یاسر» از دل؟، چه دلی، چه صبر وتابی!؟

* *

پرو بال سوخته

شد رأس تو روشنگر کاشانه ام امشب

از نور تو گشت آینه ویرانه ام امشب

با آنکه پر وبال من از آتش غم سوخت

بر شمع سر پاک تو پروانه ام امشب

تا شانه کنم موی پریشان شده ات را

بگذار سرخود به روی شانه ام امشب

باسوز دل و اشک غمت اُنس گرفتم

زان روست که با غیر تو بیگانه ام امشب

غمخانه دلگیر من خسته دل اینجاست

رونق بده بابا تو به غمخانه ام امشب

می میرم از این وصل که گردیده نصیبم

پر شد ز می داغ تو پیمانه ام امشب

تا آنکه جدا از پدر خویش نباشم

ای جان تو برو همراه جانانه ام امشب

عیبم مکن ای دل که ز هجران رقیه (علیها السلام)

چون «یاسر» دل سوخته دیوانه ام امشب

خوناب اشک

ماه شفق گون ز کجا آمدی

از چه در این تیره سرا آمدی

در شب تاریک من خسته دل

نیمه ی شب جلوه نما آمدی

چشم و چراغ علی و فاطمه

گوشه ی ویرانه چرا آمدی؟

پای پُر از آبله دارم پدر

خسته دلم، بهر شفا آمدی

منتظر رؤیت تو بوده ام

دیدن دختر ز وفا آمدی

آه که نشناختمت روی نی

گرچه به نی همره ما آمدی

سیر کنم رأس پُر از خون تو

حال که از کرب و بلا آمدی

می چکد از چشم تو خوناب اشک

از چه چنین غرق عزا آمدی

کرب و بلا بود که دیدم تو را

دیدن من شام بلا آمدی

«یاسر» از این آه جگر سوز من

خوب تو در شور و نوا آمدی

* *

در رثای حضرت رقیه (علیها السلام)

اشکِ شمع

جانِ بر لب رسیده دارم من

قدّ از غم خمیده دارم من

سرّ در خون نهفته داری تو

چشمِ در خون تپیده دارم من

دیگر ای مه متاب کز رأفت

آفتابی دمیده دارم من

آه و افسوس روی دامانم

سرّ از تن بریده دارم من

دیده بگشا که از غمت بابا

رنگِ از رخ پریده دارم من

باغبانا ز هجر بی تابم

خار ماتم به دیده دارم من

«یاسر» از شوق دیدنش چون شمع

اشکِ بر رخ چکیده دارم من

زبان حال حضرت رقیه (علیها السلام) در خرابه شام

عطش دیدار

عمّه! امشب گوهری دارم تماشاکردنی

بهتر از گوهر، سری دارم تماشاکردنی!

یوسف زهراست مهمان من ویران نشین

میهمان نه، دلبری دارم تماشاکردنی

آسمان هم چشم بگشوده ست بر ویرانه ام

چون که امشب اختری دارم تماشاکردنی

گر چه تاریک ست مأوایم، ولی از خاک و خشت

کنج ویران، بستری دارم تماشا کردنی!

من به یاد لعل پاکت کز عطش خشکیده بود

ای پدر! چشم تری دارم تماشاکردنی

این چنین در پشت ابر آیا شفق را دیده ای؟!!

نیلی از کین، پیکری دارم تماشاکردنی!

میکده ویرانه، من سرمست از شوقِ وصال

در کف خود ساغری دارم تماشاکردنی

«یاسر» از داغ پدر در بیقرارستان دل

مثل لاله، آذری دارم تماشاکردنی

نذر حضرت رقیّه خاتون (علیها السلام)

در آرزوی وصل

نشد وصل پدر آخر نصیبم

چه سازم من که تنها و غریبم

ندارم آرزویی جز وصالت

کجایی ای پدر جان، ای حبیبم

چه سازم گر به بالینم نیایی

امیدم، هستی ام، والا طبیبم

اجابت در دعای هر غریبی ست

بیا بابا که در «أَمَّنْ یَجِیْبِم»

یتیمان را شکیبایی محال است

از این رو بی قرار و بی شکیم

ز نی گاهی دو چشمت سوی من بود

به یاد آن دو چشم دل فریبم

گهی بر صورتم زد خصم سیلی

گهی با تازیانه زد نهیم

ز هجرش جان سپارم «یاسر» امشب

نشد وصل پدر آخر نصیبم

شوق دیدار

گرفتم بار هجرانت به شانه

چه کرده با من این خصم زمانه

به شوق دیدنت گردیده نیلی

رخ از سیلی تنم از تازیانه

* *

ماه نیلگون

دلم آینه ی رنج فزون است

دو چشم کوچک من غرقه خون است

چو ماهی که به پشت ابر تیره ست

تمام پیکر من نیلگون است

* *

بازگشت قافله

از شام به سمت کربلا

(اربعین)

بازگشت

خونین جگران به نینوا برگشتند

جان بر لبشان رسید تا برگشتند

تا آن که به لاله ها طراوت بخشند

یکبار دگر به کربلا برگشتند

* *

اربعین حسینی (علیه السلام)

بغض های گلگون

اشک ها بر روی گلگون آمدند

اهل بیت از شام بیرون آمدند

بر دل آنان شراری از بلاست

محمل آنان سیه پوش عزااست

جمله از داغ گران دل خسته اند

بار خود را سوی یثرب بسته اند

می روند اما به یاد لاله ها

جملگی دارند بر لب ناله ها

ناگهان دل در حریم خون رسید

این صدا بر زینب محزون رسید

می رود این راه ای نور نیاز

یک طرف کرب و بلا، یک سو حجاز

ای بزرگِ قافله برگو کجا؟

سوی یثرب یا به سمت کربلا

گفت آن دلداده ی شاه الست

دارم آنجا هرچه بود و هرچه هست

گوهری از من در آنجا مانده است

موج ها رفتند و دریا مانده است

این که دارم سوی او چشمان تر

کربلا جان مرا دارد به ببر

ما به سوی کربلا خواهیم رفت

خون جگر در نینوا خواهیم رفت

ساربان بنگر زما چشمان تر

تندتر ما را در آن وادی ببر

تا ز آب دیده رخ را تر کنیم

ناله بر آینه ی پرپر کنیم

بغض هامان در گلوها مانده است

سرخ می در سبوها مانده است

کربلا شد کربلای دیگری

دید در خود ناله های دیگری

کربلا می داند این ماتم ز چیست

این صدای هق هق جانسوز کیست

آسمان با اشک غربت خو گرفت

زینب آمد دست بر زانو گرفت

سیل اشکش راه را بر دیده بست

در کنار تربت گلگون نشست

با دلی لبریز از اندوه و غم

قد کمان گردیده از تیر ستم

می گشود آن که زهر مشکل گره

باز کرد از عقده های دل گره

گفت ای خورشید روحم یا حسین

ای به بحر غم تو نوحم یا حسین

غرق در دریای ماتم آدمم

تشنه ام، در نزد زمزم آدمم

تشنه ی یک آهم اینجا یا ابا

اوفتاده راهم اینجا یا ابا

من که رفتم از برت با چشم تر

حال برگشتم ولی خونین جگر

هیچ می دانی عدو با من چه کرد؟

با من بشکسته دل دشمن چه کرد؟

تیره بختانی که خود دل مرده اند

مجلس نامحرمانم برده اند

غنچه غنچه خون ز دل چیدم حسین

رأس تو در طشت زر دیدم حسین

هر زمان ای ماه روی نیزه ها

چشم من افتاده سوی نیزه ها

دیدم آنجا نوری از امید بود

چند کوب گرد یک خورشید بود

خیز و بین افتاده ام از پا حسین

دیده ای دارم ز غم دریا حسین

* *

تا آن سوی مرز روشنی

آن که می جوید حریم کربلا را زینب است

آن که می بوید نسیم نینوا را زینب است

آن که سمت تشنگان عرصه ی آزادگی

کرد جاری چشمه ی آب بقا را زینب است

آن که همپای به خون غلتیده گان کربلا

می نشاند روی لب «قالوا بلی» را زینب است

آن که با یک باغ اشک پرپرش در قتلگاه

دور کرد از پیکر گل نیزه ها را زینب است

آن که در عین صبوری دیده با اندوه و غم

روی نی سرهای از پیکر جدا را زینب است

آن که با یک خطبه ی غراً چو زین العابدین

در بلا انداخته شام بلا را زینب است

آن که چون بنیان مرصوص از تجلیگاه عشق

زیرو رو گرداند بنیاد جفا را زینب است

آن که دارد بهر اثبات حقیقت پیش کفر

منطق و صبر علی مرتضی را زینب است

آن که برد از شوق تا آن سوی مرز روشنی

نهضت پاینده ی خون خدا را زینب است

آن که باقی ماند در پیمان خود تا پای جان

لحظه ای نشکست پیمان وفارا زینب است

آن که بعد از روز سرخ حادثه در کربلا

زنده کرد آئین سبز کبریا را زینب است

آن که حتی در اسارت با حجاب خویشتن

حفظ کرد آئینه دل، حُجُب و حیا را زینب است

آن که «یاسر» کو به کو، منزل به منزل بی قرار

می برد با خود پیام آشنا را زینب است

* *

برای اربعین حضرت امام حسین (علیه السلام)

سر شوریده

به روی دامن افشانم گلاب دیده خود را

مگر جویم گل در خاک و خون غلتیده خود را

اگر بشناختم مشکل ترا در قتلگه، دانم

تو هم مشکل شناسی خواهر غمدیده خود را

به یاد حنجر خشکیده ات آبی نوشیدم

مگر از اشک تر کردم لب خشکیده خود را

تو می دانستی از هجر رخت جان بر لبم آید

که با من همسفر کردی سر بُبریده خود را

به روی نیزه دیدم تا که سرگردانیت را من

زدم بر چوبه محمل سر شوریده خود را

شوم تا سایبان تربت ای آفتاب دین

ز ره آورده ام قدّ کمان گردیده خود را

ز داغش لاله های اشک «یاسر» چیدم از دیده

نثارش می کنم این لاله های چیده خود را

* *

بوی گل

دل هوایی بود در کرب و بلایت سر زدم

بی حضورت شعله ها بر جان هر اختر زدم

بر سر سودایی خود از فراق یا حسین

گر چه شد مویم سفید اما سیه معجر زدم

تا که دیدم پیکرت بی سر فتاده روی خاک

خم شدم گلبوسه بر رگ های آن پیکر زدم

سر زدی تا از سپهر نیزه ها ای ماه، من

سوختم بر چوبه محمل ز ماتم سر زدم

غیر تصویری نماند از خواهرت، دانی چرا

بارها در این سفر چون بسملی پرپر زدم

گاه بودم با پسر همدرد گاهی بی قرار

شانه بر موی پریشان گشته خواهر زدم

بوی گل پیچید در گلزار سرخ کربلا

تا گلاب اشک خود بر تربت اکبر زدم

هر که بر یک خیمه سر می زد ز ماتم لیک من

سر بر آن خیمه که بُد گهواره اصغر زدم

تا بماند باغ دین «یاسر» طراوت بخش دل

شبندی از اشک بر گل های پیغمبر زدم

اربعین

بستر طوفان

چشم را بی رخ تو چشمه جوشان کردم

چهره را از غم تو بستر طوفان کردم

سر تو بر سر نی دیدم و در محمل غم

به پریشانی خود موی پریشان کردم

خضم میزد به لب چوب که من ناله کنان

سوختم از غم و صد چاک گریبان کردم

گرچه یک لاله زتو ماند به ویرانه ولی

کنج آن غمکده را همچو گلستان کردم

در فراق نه سری ماند مرا نی سامان

روی بر تربت تو بی سر و سامان کردم

ساختم پیکر خود را سپر تیر بلا

در ره عشق تو من ترک سر و جان کردم

شانه بر موی پریشان یتیمان زده ام

گرد غم پاک ز رخساره آنان کردم

خون دل خوردم و یعقوب صفت ای «یاسر»»

گریه بر فرقت آن یوسف کنعان کردم

برای اربعین امام حسین (علیه السلام)

هجرت آفتاب

ای به گرداب حوادث بحر ماتم را سفینه

اشک ها دارم به دیده داغ ها دارم به سینه

همسفر برخیز و بنگر با هزار اندوه و ماتم

بر مزارت جای لاله ناله آورده سکینه

من که همراه تو بودم آمدم با تو ز یثرب

بی تو از کرب و بلایت می روم سوی مدینه

سایبان تربت تو قامت همچون هلالم

تیره شد روزم ز هجرت آفتاب بی قرینه

در مسیر شام و کوفه باسنان و تازیانه

دشمنانت کودکان را می زدند از روی کینه

مانده در کنج خرابه دخترت اما برادر

از دو چشم خواهر تو خون رود در این زمینه

برگ برگ دفتر تو لاله گون گردیده «یاسر»»

شعر خون رنگ تو باشد همچو گوهر در خزینه

* *

بازگشت قافله حسین (علیه السلام) به کربلا

چراغ آسمان

در این وادی مرا آورده بویت

دل‌م پروانه شد پر زد به سویت

در این ماتم سرا برگشته ام من

چو گردون از غمت سرگشته ام من

همه رنجم، همه سوزم، همه اشک

چو شمع شعله افروزم همه اشک

گلم اینجا، خدا شمشادم اینجا

چه می شد با تو جان می دادم اینجا

اگر خواهی غم زینب بدانی

نماند از من به غیر از نیمه جانی

دلم می خواهد از دل خون فشانم

برایت قصه های دل بخوانم

دلی کز تیغ ماتم پاره پاره ست

ضمیر آسمانش پُرستاره ست

ز بعدت داغ را تفسیر کردند

تمام عشق را زنجیر کردند

همانند گل از هجران فسردن

جدایی از تو یعنی جان سپردن

سفر می کردم و جانم به لب بود

جهان در پیش چشمم مثل شب بود

مسافر بودم و قصدم حرم بود

تمام کوله بارم پر ز غم بود

حسینی تر ز زینب نیست در دهر

بر او عاشق تر از وی کیست در دهر

ز پیکارم نمی آسود دشمن

اسیر اقتدارم بود دشمن

در این پیچ و خم داغ نهانی

سر مویی ندیدم شادمانی

نبودم من اسیر قوم کافر

اسیر عشق تو بودم برادر

به دنبال تو گشتن طرح دل بود

غم خود با تو گفتن شرح دل بود

دلم وصل تو را تا طرح می کرد

غم خود را یکایک شرح می کرد

چه غم هایی که می سوزد مرا دل

ندارد شرح آن جز داغ حاصل

گل نور از فروغ عشق چیدم

هلال روی تو بر نیزه دیدم

به طشت زر سرت مثل نگین بود

چراغ آسمان روی زمین بود

هلا، خورشید جانم را گسستی

و رفتی روی خاکستر نشستی

ز غم هایی که دل در این سفر داشت

فقط عشق تو را مدّ نظر داشت

درون سینه نیلوفری پیچ

تو بودی عشق بود و دیگرم هیچ

* *

بی قرار

از فراق جانگدازت بگذرد گر اربعینی

دارم از داغ جگر سوز تو قلب آتشینی

خسته دل آشفته حال و بی قرار و غرقه در غم

بود امیدم تا که زینب را به این حالت نبینی

همچو پیشانی تو کز سنگ کین بشکسته دشمن

هم دل بشکسته دارم هم که بشکسته جبینی

بعد تو جز لطف حق دیگر نماند از بهر زینب

نی امیدی، نی پناهی، نی که یاری، نی معینی

می برد از دل مرا غم تا که نامت می برم من

ای کلام آله مرا چون عطر قرآن مبینی

* *

هزاران اربعین

دلم از درد و داغ اندوهگین بود

گل سرخم در آغوش زمین بود

گذشت از داغ او یک اربعین لیک

برای من هزاران اربعین بود

* *

اربعین

ز داغ لاله ها زینب غمین است

پریشان موی، زین العابدین است

دوباره کربلا شد عرصه غم

شهیدان خدا را اربعین است

حرکت قافله از کربلا

به سوی مدینه

شعله تا آسمان

می روم از کوی تو، ای مه من یار من

ای که بود روی تو شمع شب تار من

با تو دل خسته ام آمده در کربلا

بی تو به یثرب رود این دل خونبار من

می رود از کربلا قافله در اشک و آه

خفته در این دشت غم قافله سالار من

هر که ببیند ز من قامت خم گشته را

می شود آگاه تر از غم بسیار من

سوی وطن می روم بی تو برادر ولی

آید از آن سوی دل داغ بدیدار من

از غم تو بارها گریه نمودم ولی

گرد و غبار غمت مانده به رخسار من

با چه دلی از برت جانب یثرب روم

خیز و بیا هم‌رهم ای دل و دلدار من

آه که گلگون شده رهگذر چشم من

آه که ماتم زده تکیه به دیوار من

مثل بهار آدمم رو به خزان می روم

هیچ نمانده دگر لاله به گلزار من

سوخت اگر آسمان «یاسر» از اندوه دل

روی زمین می چکد شعله ز گفتار من

* *

سوختگان داغ هفتاد و دو تن

ای شهر مدینه در عزا آمده ایم

در شور و نواز نینوا آمده ایم

ما سوختگان داغ هفتاد و دو تن

از کوفه و شام و کربلا آمده ایم

* *

در ورود قافله به مدینه

رنگ خزان

از کربلا به سویت می آیم ای مدینه

بگرفت گرد غربت سیمایم ای مدینه

خواهی اگر بدانی از حال زار زینب

گردید وادی غم مأوایم ای مدینه

یک باغ کوچک گل، یک دشت پر ز گلچین

پرپر شدند از کین گل هایم ای مدینه

بس که چکید ناله از گلشن گلویم

رنگ خزان گرفته آوایم ای مدینه

در این سفر ندیدم یک لحظه شادمانی

غم سایه سایه آمد همپایم ای مدینه

تنها حسین من بود آینه ی دل من

یعنی که بی برادر تنهایم ای مدینه

بنشسته در وجودم از بس که موج اندوه

غم قطره من به پیشش دریایم ای مدینه

چون ماه گم شدم من در اشک خویش امّا

در پشت ابرماتم پیدایم ای مدینه

زین اشک روشنایی «یاسر» گرفت وگفتا

خدمتگزار نسل زهرایم ای مدینه

* *

رباعی ها

گوهر ناب

ای روح صلوات یا ابا عبدالله

وی آب حیات یا اباعبدالله

از شعله هجر روی تو می سوزم

ای جان بفدات یا اباعبدالله

* *

محمل خون

دل را به حضور لاله ها خواهم برد

تا گلشن سرخ کبریا خواهم برد

این زائر خسته را ز راه دیده

با محمل خون به کربلا خواهم برد

* *

همصدا

بیگانه ز خویش و آشنایم با تو

در خواندن عشق هم صدایم با تو

ای رهسپر تربت خونین حسین

ره پوی دیار کربلایم با تو

* *

جام لا

در سنگر خونبار ولاییم همه

مست از موی عشق و جام لاییم همه

تا آن سوی وادی شهادت رفتیم

از نسل قیام کربلاییم همه

* *

دل باختگان کربلا

ما خاک ره اهل ولایم حسین

آمیخته با رنج و بلایم حسین

عمری ست که با حسرت و غم می گوئیم

دل باختگان کربلایم حسین

* *

نیازمند

تا دل ز غم تو گشت بی تاب حسین

این چشم تهی نگشت از آب حسین

عمری ست نیازمند این درگاهم

یک لحظه گدای خویش دریاب حسین

* *

در حسرت کربلا

آنقدر غمت به جان پذیریم حسین

تا قبر تو را به بر بگیریم حسین

مپسند که ما سوختگان غم تو

در حسرت کربلا بمیریم حسین

* *

مرکب خون

ای عشق ز وادی بلا می آییم

سر خوش ز حریم سرخ «لا» می آییم

ما شیفتگان تربت ثارالله

با مرکب خون به کربلا می آییم

* *

جلوه عشق

ما موج بلند پهنه دریاییم

طوفان خروشان دل صحراییم

آغوش گشای و جلوه عشق بین

افسرده مباش کربلا می آییم

* *

وادی عشق

ای کرب و بلا وصل تو را می خواهیم

بگشای تو آغوش که ما در راهیم

در وادی عاشقی نوشتیم به خون

ما شیفتگان قبر تار اللهم

* *

1 . قال الامام الحسين (عليه السلام): هَيْهَاتَ مِنَّا الذِّلَّةُ .

2 . ⁽²⁾ إِنَّ الْحَيَاةَ عَقِيدَةٌ وَجِهَادٌ .

3 . (وَ لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أحيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ .)

سوره آل عمران، آیه 169

4 . ⁽⁴⁾ ترکیب بند بالا که از ولادت حضرت زینب (علیها السلام)

آغاز گردیده و پایانش به مصائب آن حضرت در کربلا اشاره شده

است، تنها برای جلوگیری از چند قسمت شدنش به طور کامل

به چاپ رسیده است .

والسلام . /